

اَلَن بَدیو دربارهی وضعیت کنونی

ترجمه و مقدمه از شیدان وثیق



مقدمه‌ی مترجم

«فلسفۀ اَلَن بَدیو»¹، متن کوتاهی است از فیلسوف معاصر فرانسوی، اَلَن بَدیو، که در 2 دسامبر 2020 انتشار داده است. این نوشته‌ی جدیدِ بَدیو، پیرامون اوضاع «جنبش‌ها» و «مبارزات» در جهانِ امروز، در ادامۀ اندیشه‌ورزیِ سیاسیِ سال‌های اخیر او قرار می‌گیرد. از جمله می‌توان به دو کار قبلیِ بَدیو اشاره کرد: یکی، در باره‌ی «جنبش جلیقه‌زدها» در فرانسه و دیگری، تحلیلی بر اوضاع ناشی از پاندمی. پیش از این ما به ترجمه‌ی اولی و شرح حالی از دومی پرداخته‌ایم.²

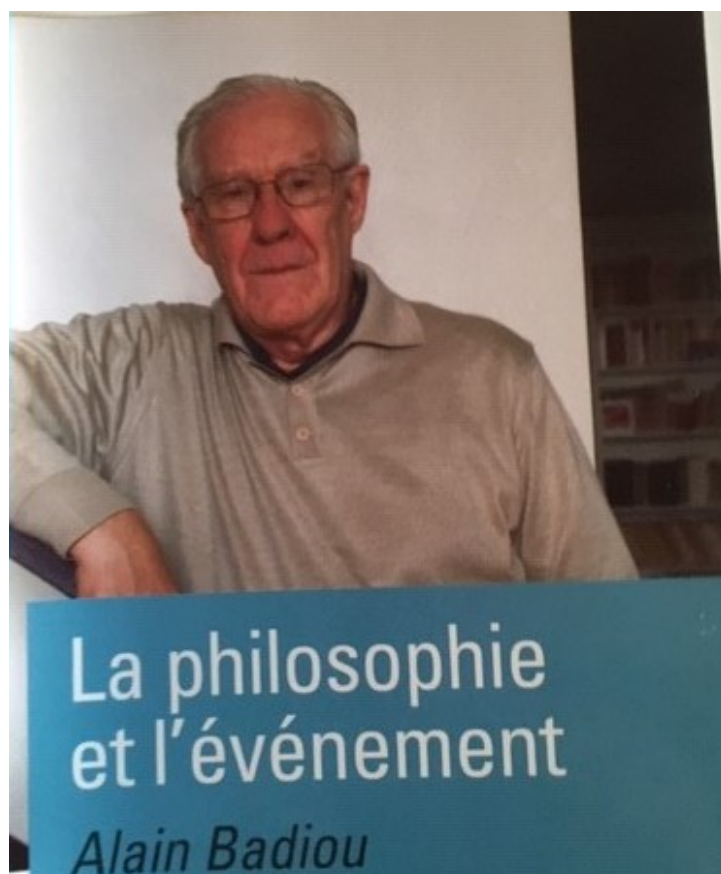
در این نوشتار کنونی نیز، بَدیو، از راه گفتاری سیاسی و استدلالی، چند ایده‌ی اصلی از بنیان‌های تفکر فلسفایش را بازگو می‌کند. ابتدا به بررسی ویژگی‌های جنبش‌های کنونی، از «بهار عربی» (2010) تا امروز، از هُنْگ‌کُنْگ تا آمریکا با گذر از هند، ایران، مصر، اروپا و غیره می‌پردازد. این ویژگی‌ها را می‌توان از نگاه بَدیو در سه

«سیاست رهایی‌خواهی»³ می‌نامد هموار می‌شود.

بدون تردید، ما می‌توانیم با پاره‌ای از نگاه‌های سیاسیِ اَلَن بِدِیو در این نوشته توافق نداشته باشیم. اما چکیده‌ی اصلیِ نظرات او در این جا چون رد جنبش‌یسم و نفی‌گراییِ تَهِی از ایده‌ی ایجابی که امروزه بر بسیاری از جنبش‌ها و مبارزات غالب هستند را نمی‌توان مورد تأمل و ژرفاندیشی قرار نداد. هم چنین نیز، نزد فیلسوف فرانسوی، ایده «کمونیسم جمعی و نوین» بر اساس نفیِ مالکیت است... که ما «رهایی از سلطه‌ها» می‌نامیم.

شیدان وثیق

15 دسامبر 2020



درباره‌ی وضعیت کنونی

اَلان بَدیو

2 دسامبر 2020

یک ارزیابی سیاسی عقلانی از وضعیت کنونی به واقع نایاب شده است. بین پیش‌بینی فاجعه‌آمیز بخش ناخواسته مذهبی بوم‌شناسی (روز قیامت نزدیک است) و اوهام چپ سرگردان (ما هم عصر «مبارزات» سرمشق‌گونه، «جنبش‌های توده‌ای» سدن‌پذیر و «فروپاشی» سرمایه‌داری لیبرال و بحران‌زده هستیم)، سمت‌گیری عقلانی شانه خالی می‌کند و گونه‌ای هرج و مرج ذهنی در شکل عمل‌گرایی یا ناامیدی در همه جا مستقر می‌شود. در این جا من می‌خواهم ملاحظات را مطرح کنم، هم تجربی و هم تجویزی.

در مقیاسی کما بیش جهانی، از چند سال پیش یعنی از آن چه که بی‌گمان می‌توان «بهار عربی» نامید، ما در دنیایی سرشار از مبارزات و دقیق‌تر بگوئیم از جنبش‌ها و تظاهرات توده‌ای به سر می‌بریم. من پیشنهاد می‌کنم که وضعیت عمومی کنونی را از دید ذهنی با واژه‌ای که «جنبشیسم» [mouvementisme] می‌نامم مشخص نمائیم، یا این اعتقاد وسیعاً پذیرفته‌شده که گویا تجمعات بزرگ توده‌ای بی‌گمان می‌روند تا اوضاع را سرانجام تغییر دهند. ما این را از هنگ‌کنگ تا الجزایر، از ایران تا فرانسه، از مصر تا کالیفرنیا، از مالی تا برزیل، از هند تا لهستان و در بسیاری دیگر از مکان‌ها و کشورها مشاهده می‌کنیم.

همه‌ی این جنبش‌ها، بدون استثنا، از دید من دارای سه خصلت می‌باشند:

1. این جنبش‌ها، در خاستگاه اجتماعی‌شان، در انگیزه شورشی‌شان و در اعتقادات سیاسی خودانگیزه‌شان، حرکت‌هایی ناهمگن می‌باشند. این سویی چندشکلی، در ضمن، روشنگر پُرشماری آن‌ها نیز می‌باشد. این جنبش‌ها تشکیل نمی‌شوند از مجموعه‌های کارگری، یا از تظاهرات جنبش دانشجویی، یا از شورشی‌های دُکان‌داران خُردشده زیر بار مالیات‌ها، یا از اعتراضات فمینیستی، یا از پیامبری‌های محیط زیستی، یا از ناراضیان منطقه‌ای یا ملی، یا از اعتراضات کسانی که مهاجر می‌نامند و من پروتسترهای آوره می‌نامم. بلکه این جنبش‌ها کما بیش از همه‌ی این‌ها تشکیل می‌شوند و زیر سلطه‌ی انحصاری - تاکتیکی - یک یا چند

گرایش غالب بنا بر مکان‌ها و موقعیت‌ها قرار دارند.

2. از این وضعیت چنین برمی‌آید که وحدت این جنبش‌ها، در شرایط کنونی ایدئولوژی‌ها و سازماندهی‌ها، اکیداً نفی‌گرا [سَلبی] است و نمی‌تواند چنین نباشد. این نفی‌گرایی البته بر سر واقعیت‌های ناهنجار است. می‌توان دست به قیام زد بر ضد عملکرد حکومت چین در هنگ‌کنگ، علیه تصاحب قدرت توسط دارودسته نظامیان در الجزایر، بر ضد سلطه‌ی سلسله‌مراتب مذهبی در ایران، علیه استبداد فردی در مصر، بر ضد دسایس ارتجاع ناسیونالیستی و نژادپرستانه در کالیفرنیا، علیه عملکرد ارتش فرانسه در مالی، بر ضرر نفوفاشیسم در برزیل، علیه آزار مسلمانان در هند، علیه داغ ننگ زدن ارتجاعی بر سقط جنین و تمایلات جنسی غیر معمول در لهستان و به همین ترتیب علیه موارد دیگری از این دست. اما در این جنبش‌ها، هیچ چیز و به طور مشخص هیچ ضدپیشنهاد در خور فهم عمومی حضور ندارد. در نتیجه، در نبود یک پیشنهاد سیاسی مشترک که به روشنی خود را از محدودیت‌های سرمایه‌داری معاصر رها کرده باشد، این جنبش‌ها در آخر تنها به یک وحدت عَدَمی می‌رسند، علیه نام خاصی که عموماً نام رئیس دولت یا «کُمران کشور است. بدینسان است شعار این جنبش‌ها: از «مبارک بُرو گُمشو» تا «بولسونارو فاشیست، بُرو بیرون» با گذر از «مودی نژادپرست، بُرو پی‌کارت»، «ترامپ بیرون!»، «بوطفلیقه، بازنشسته شو». و طبیعتاً فراموش نشود، دشنام‌ها، اعلام‌های مبنی بر اخراج و داغ ننگ زدن‌ها بر اشخاص، که آماج طبیعی ما در این جا [در فرانسه] را تشکیل می‌دهند و این آماج کسی نیست جز ماکرُون کوچک [امانوئل ماکرُون، رئیس جمهور فرانسه - مترجم]. من بنا بر این پیشنهاد می‌کنم بگوئیم که تمام این جنبش‌ها و مبارزات در نهایت به گرد «برو بیرونیسم» [dégagisme] شکل می‌گیرند. می‌خواهیم که رهبر دولت یا حاکم وقت اخراج شود، بی آن که، نه در مورد جانشین او و نه در رابطه با روند تضمین‌کنندی تغییر واقعی اوضاع، بر فرض که رهبر را نیز بیرون راندیم، کمترین ایده‌ای وجود داشته باشد. روی‌هم‌رفته، این نفی‌گرایی، که البته متحدکننده است، اما هیچ بیانی اثباتی [ایجابی]، هیچ اراده‌ای آفریننده و هیچ مفهومی پویا از تحلیل شرایط مشخص و از آن چه که می‌تواند و یا باید سیاستی طراز نوین باشد، در خود ندارد. به سبب فقدان همه‌ی این‌هاست، و این نشانه‌ی فرجام چنین جنبش‌هایی است، که به یک شکل نهایی از وحدت آن‌ها می‌رسیم. یعنی به شکل مبارزه علیه سرکوب پلیسی، از آن جا که جنبش قربانی آن بوده است و یا به شکل

مبارزه علیه خشونت‌های پلیسی که جنبش درگیر آنها بوده است. در مجموع، می‌توان گفت که تنها شکل مبارزه‌ای که می‌ماند، نفی آنی است که نفی خود توسط حکومت است [نفی نفی - مترجم]. من پیش از این، در جنبش ماه مه 68، با چنین وضعیتی آشنا شده‌ام. آن جا که در فقدان بیان‌های ایجابی مشترک، حداقل در آغاز حرکت، در خیابان‌ها فریاد می‌زدیم: «CRS» [CRS, SS !] علامت اختصاری پلیس فرانسه در آن زمان بود: «گروهان امنیتی جمهوری». SS علامت اختصاری گارد هیتلری در آلمان نازی بود. در جنبش ماه مه 68، دانشجویان معترض پاریسی با شعار CRS, SS !، پلیس سرکوبگر فرانسه را با اسلحه‌های نازی همانند می‌کردند - مترجم]. خوشبختانه در ادامه جنبش، پس از کنار رفتن اولویت نفی‌گرایسم شورشی، چیزهای گیراتری به وجود آمدند، اما البته به قیمت جدال بین برداشت‌های سیاسی متضاد و بیان‌های ایجابی متمایز.

3. امروز، تمام جنبش‌یسم جهانی، در سرانجام خود، تنها به حفظ و تقویت قدرت‌های حاکم منتهی شده است و یا تغییراتی را باعث گردیده که صرفاً صوری و سطحی بوده‌اند. اکنون معلوم می‌شود که این تغییرات به وضعیتی بدتر از آن چه که علیه آن قیام شده انجامیده‌اند. مَبَارک بیرون رانده شد، اما جانشین او، اَلِسیسی، نسخه‌ای مشابه دیگری از قدرت نظامی و چه بسا از بدترین آن است. در هُنْگ کُنْگ، با استقرار قوانینی مشابه قوانین جاری در پکن و با دستگیری‌های جمعی قیام‌کنندگان، تسلط چین بر این سرزمین روی هم رفته تقویت شد. مستبدان مذهبی حاکم در ایران دست‌نخورده باقی مانده‌اند. فعال‌ترین سران مرتجع چون مودی و بولسونارو و یا دارودسته کلیساوند لهستان در وضعیت بسیار خوبی به سر می‌برند. سپاس. و ماکرون کوچک، با 43% آرای موافق، امروز در شرایط انتخاباتی بهتری قرار دارد، نه تنها نسبت به دوران آغاز مبارزات و جنبش‌ها در فرانسه، بلکه حتی نسبت به رؤسای جمهور پیشین یعنی سارکوزی خیلی مرتجع یا هولاند خیلی سوسیالیست دمدمی مزاج، که در مدت زمان مشابه حدود 20% طرفدار داشتند.

بدین سان است که ضرورت یک سنجش تاریخی خود را بر من تحمیل می‌کند. در سال‌های بین 1847 تا 1850، در بخش بزرگی از اروپا، جنبش‌های بزرگ کارگری و دانشجویی و قیام‌های توده‌ای علیه حکومت‌های مطلقه به وقوع پیوستند. نظم استبدادی توانسته بود در پی بازگشت سلطنت در سال 1815 [تاریخ سقوط امپراطوری ناپلئون

بنای پارت - مترجم] و شکست انقلاب 1830 فرانسه، هوشمندان همه جا مستقر و تحکیم شود. در نبود ایده‌ای استوار از آن چه که می‌توانست، فرای نفع‌گرایی پُر شور، بازنمودِ سیاستی ماهیتاً متفاوت باشد، تمام جوش و خروش انقلاب‌های 1848 در اروپا تنها خدمت به گشودنِ فصل جدیدی از پَس‌رَوی کرد. به‌ویژه در فرانسه، بیلان این انقلاب‌ها، فرمانرواییِ پایان‌ناپذیرِ یک مدیر عامل سرمایه‌داریِ نوپا از نوعی ویژه بود: ناپلئون سوم یا به قول ویکتور هوگو: ناپلئون کوچک.

با این وجود در سال 1848، مارکس و انگلس، که در قیام‌های آلمان شرکت کرده بودند، درس‌هایی از این رخدادها به دست می‌دهند، چه در متن‌هایی، چون در کتاب موسوم به «مبارزات طبقاتی در فرانسه»، که به تحلیل تاریخی می‌پردازد و چه در یک جزوه‌ی راهنما، سرانجام ایجابی، که نامش «**مبارزات طبقاتی در فرانسه**» است و به گونه‌ای برای همیشه آن چه که باید سیاستی کاملاً نوین باشد را ترسیم می‌کند. و در طول زمان، به گرد چنین ساختارِ اثباتی یعنی «مانیفست» [بیانیه] حزبی که وجود ندارد اما **وجود** داشته باشد است که تاریخ دیگری از سیاست‌ها آغاز می‌شود. مارکس، بیست و سه سال بعد، جرم خود را تکرار می‌کند، و این بار با درس‌گیری از یک تلاش تحسین‌برانگیزِ دیگری، که فرای مقاومت قهرمانانه‌اش، باز هم قادر به سازمان‌دهی وحدتی کارآمد و ایجابی نمی‌شود: کمون پاریس.

البته اوضاع ما بسیار متفاوت است! اما من اعتقاد راسخ دارم که همه چیز امروز به گردِ این ضرورت دور می‌زَنَد که شعارهای نفی‌گرا و کنش‌های دفاعی دستِ آخر باید از بینشی روشن و ترکیبی [سَنَتِز - مترجم] نسبت به هدف‌های خاصِ ما پیروی کنند. و من اطمینان دارم که برای نیل به این هدف، به هر ترتیب باید آن چه که مارکس چکیده‌ی تمامِ اندیشه‌اش می‌دانست را به خاطر آوریم. البته خلاصه‌ای باز هم نفی‌گرا، اما در مقیاسی که می‌تواند تنها بر تصدیقی با شکوه استوار باشد. این بیانِ اثباتی عبارت است از: «الغای مالکیت خصوصی».

در نگاهی از نزدیک، شعارهایی چون «دفاع از آزادی‌های‌مان» یا «علیه خشونت‌های پلیسی» کاملاً محافظه‌کارانه می‌باشند. اولی سر بسته می‌گوید که ما، در نظم مستقر، دارای آزادی‌هایی واقعی هستیم که باید از آنها دفاع کنیم، در حالی‌که مسأله‌ی اصلی ما می‌بایست این باشد که بدون برابری، آزادی تنها یک دام است. چگونه پرولتاریت را آواره‌ای که پروانه‌ی اقامت قانونی ندارد و

آمدنش نزد ما حماسه‌ای جانکاه است، می‌تواند به خود بگوید که «آزاد» است. ایا او به همان معنا آزاد است که یک میلیارد صاحب قدرت واقعی، مالک هواپیمای خصوصی با خلبان و زیر حمایت بساط انتخاباتی مدیر عامل خود در حکومت؟ و حال اگر ما یک انقلابی منطقی هستیم و میلِ ایجابی و عقلانی‌مان به سوی دنیایی دیگر است، سوای جهان امروزی که رد می‌کنیم، چگونه می‌توان تصور کرد که پلیس حکومت وقت می‌تواند همیشه مهربان، مؤدب و مسالمت‌جو باشد؟ و به شورشیان، که برخی از آن‌ها کلاه صورت‌پوش بر سر دارند و مسلح می‌باشند، بگوید: «آدرس کاخ اَلِیزه؟ کوچه‌ی سمت راست، نرده‌ی آهنیِ بزرگ»

بهتر این است که به اصل مسأله بازگردیم: مالکیت. یک شعار عمومی متحدکننده، بدون واسطه و ایجابی می‌تواند چنین باشد: «اشتراکی کردن تمام روند تولید». در رابطه با این بیان اثباتی، شعار نفی‌گرای واسطی نیز وجود دارد که می‌تواند بی‌درنگ این گونه مطرح شود: «الغای تمام خصوصی‌سازی‌های انجام گرفته توسط دولت از سال 1986». اما یک شعار خوب و کاملاً تاکتیکی که در ضمن برای شیفتگانِ نفی‌گرایی کار ایجاد خواهد کرد، می‌تواند چنین باشد: ما در محلِ یکی از بخش‌های بسیار مهم وزارت امور اقتصادی و مالی به نام کمیسیون مشارکت‌ها و انتقال‌ها مستقر می‌شویم. ما دست به چنین اقدامی می‌زنیم با این آگاهی که نامِ رازآمیز مشارکت‌ها و انتقال‌ها چیزی نیست جز پوششی شفاف بر ██████████ ██████████ که در سال 1986 ایجاد شد. و در همین مکان به آگاهی می‌رسانیم که تا امحای هر شکلی از مالکیت خصوصی که از نزدیک یا دور به اموال عمومی تعلق دارد، در محل کمیسیون خصوصی‌سازی خواهیم ماند.

مرا باور کنید که تنها با ترویج این هدف‌های هم‌استراتژیکی و هم‌تاکتیکی است که ما سرانجام قادر خواهیم شد، پس از یک دوران از «مبارزات»، «جنبش‌ها» و «اعتراضات» که دیالکتیکِ نفی‌گرای آن‌ها در حال فرسودگی است و ما را نیز فرسوده می‌کند، عصر جدیدی بازگشائیم. ما پیشگامانِ کمونیسمِ جمعی و نوینی خواهیم بود که «شبح» آن، با زبان مارکس در مانیفست صحبت کنیم، باز خواهد آمد و گشت و گذار خود را از سر خواهد گرفت، نه تنها در فرانسه یا اروپا بلکه در سراسر جهان.

1-Alain Badiou – À propos de la conjoncture actuelle

2- رجوع شود وب سایت شیدان وثیق : www.chidan-vassigh.com

3- سیاست رهایی‌خواهی : Politique d'émancipation

متن به زبان فرانسه

استبداد استعماری و مردمان زیر ستم

منوچهر تقوی بیات

هر کس آزاد است هر چه می خواهد بگوید یا بنویسد و جز قانونی که نمایندگان واقعی مردم که در یک انتخابات آزاد برگزیده شده اند نوشته باشند، هیچ قدرتی در جهان نباید این



آزادی ها را سد کند. در میهن ما چند صد سال است که بیگانگان راه را بر آزادی مردمان ما بسته اند. آن گاه که بیگانگان با زور اسلحه و دسیسه بر ملتی سوار می شوند، توده های مردم به کودکان بی دفاع مبدل می شوند. در چنین حالتی هر کس مقاومت کند کشته خواهد شد. نمونه ی برجسته ی تاریخی آن بلایی است که هیتلر و آلمانی ها به سر اروپاییان آوردند. اگر آمریکایی ها از آن سوی جهان با هواپیما و کشتی و ارتش نیرومند خود به کمک فرانسه و کشورهای شکست خورده ی اروپا نیامده بودند امروز جهان چهره سیاه تری می توانست داشته باشد.

کسانی که دانشور و نویسنده هستند و یا سخنوران زبردستی که

چندتایی کتاب هم خوانده اند در گفتارشان کشور ما را با کشورهای پیشرفته جهان مقایسه می کنند و به ما سرکوفت می زنند که بی لیاقت هستیم. اینان یا تاریخ را نخوانده اند و یا داستان های تاریخ را درست درنیافته اند. این که کشورهای اروپایی پیشرفته شده اند و کشور ما واپس مانده شده است دلائل بیشماری دارد. بزرگ ترین دلیل آن نفوذ و تسلط بیگانگان بر کشور ماست. از آن روزی که انگلیس ها بساط استعمار گری خود را در هند گسترده کردند، ایران رفته رفته تجزیه شد. انگلیس ها با دسیسه های گوناگون افغانستان، پاکستان، عراق، آذربایجان و ترکمنستان را از ایران جدا کردند. آتش باروتی که چینی ها اختراع کرده بودند به دامن خودشان و کشورهای چینی که با آتش باروت آشنایی نداشتند افتاد. چند صد سال پیش از آن که اروپاییان به باروت و اسلحه ی گرم دسترسی پیدا کنند چینی ها باروت و اسلحه گرم را اختراع کرده بودند اما آسیبی به جهانیان نرساندند. هنگامی که اروپاییان با باروت آشنایی پیدا کردند دست به تجاوز زدند. با رشد و بالندگی بازرگانی و صنعت، کشتی رانی در دریاهای بزرگ آغاز شد. با پیدا شدن باروت و اسلحه گرم در اروپا، جنگ دزدان دریایی که به گونه ای جنگ تجارتي کشورهای اروپایی در دریاها بود، آغاز شد. دست اندازی دزدان دریایی و کشتی های جنگی کشورهای اروپایی به سرزمین های بی دفاع در گوشه و کنار جهان و نیز کشف آمریکا و توسعه ی مستعمرات اروپاییان از دلائل توسعه و پیشرفت کشورهای اروپایی بشمار می رود.

کشور ما ایران نیز با تجاوز و دسیسه ی اروپاییان، از سده ی پانزده تا کنون، کم کم استقلال خود را از دست داد. در سال ۱۴۵۴ پاپ نیکلاس پنجم هیئتی را به دربار اوزون حسن فرستاد تا به کمک او جلوی تجاوزات عثمانی ها به اروپا را بگیرد. در سال ۱۴۵۸ دسپینا خاتون دختر ژان چهارم پادشاه ترابوزان سومین همسر اوزون حسن شد و به این صورت اروپاییان به درون دربار اوزون حسن راه یافتند. دسپینا خاتون عیسوی بود و در دربار اوزون حسن کلیسا برپا کرد و تا پایان زندگی اش به دین عیسا وفادار بود. نه دسپینا خاتون شیعه شد نه دخترش مارتا، اما شاه اسماعیل صفوی فرزند مارتا پیش از بالغ شدن، به کمک "امدادهای غیبی" از آن سوی مرزهای ایران، شیعه شد تا برای جنگیدن با عثمانی ها انگیزه ی کافی داشته باشد. با تجاوز پرتغالی ها به جنوب ایران در سال ۱۵۰۷ و حضور دسپینا خاتون در دربار اوزون حسن در شمال غربی ایران، استقلال ایران به طور جدی به خطر افتاد. کمی پس از آن در همسایگی کشور ما، انگلیس ها کمپانی هند شرقی را برپا کردند. جاسوسان انگلیس (۱۷۰۷)؛ نام جاسوس

های انگلیسی) با نفوذ در دربار شاهان صفوی و کمک به توسعه مذهب شیعه جلوی سقوط اروپا به دست ترک های عثمانی را گرفتند. شاهان شیعه ی صفوی به کمک اروپاییان "کافر" با امپراتوری مسلمان عثمانی، بیش از سیصد سال جنگیدند و هزاران هزار از برادران مسلمان، یکدیگر را کشتند تا از خطر سقوط اروپا به دست سربازان مسلمان عثمانی، جلو گیری شود. به یاد بیاوریم که آنتونی شرلی انگلیسی، وزیر مختار شاه عباس در اروپا بود.

دخالت های اروپاییان به ویژه انگلیس ها، از سده پانزدهم تا کنون در سرنوشت ملت ایران تأثیرات ویرانگر و منفی بسیار داشته است. یورش افغان ها به ایران و جدایی بخش هایی از ایران و جنگ های ایران با عثمانی و روسیه همه با تحریکات و دخالت های دولت انگلیس انجام گرفته است. متن عهدنامه ی گلستان که در نتیجه آن ایران، سرزمین های قفقاز مانند آذربایجان، داغستان، ارمنستان و گرجستان را از دست داد، سفیر انگلیس در ایران سر گور ازی با کمک و دخالت وزارت خارجه انگلیس، نوشت. درباره ی دخالت های انگلیس در قرن نوزدهم در ایران پژوهشگر، سیاستمدار و نویسنده ایرانی محمود محمود (محمود پهلوی صاحب اصلی نام خانوادگی پهلوی) هشت جلد کتاب نوشته است.

شخصیت های سیاسی میهن دوست، نویسندگان، بازرگانان و مردمان کوچه و بازار از بی لیاقتی شاهان قاجار، جنگ با عثمانی و روسیه، ستم ها و دسیسه های انگلیس و دخالت های دیگر کشورهای اروپایی به ستوه آمدند، در نتیجه با اعتراضات عمومی، انقلاب مشروطیت را پدید آوردند تا آن که مظفرالدین شاه ناچار، در ۱۳ مرداد ۱۲۸۵ (۱۹۰۶)، فرمان مشروطیت را برای برپایی مجلس شورای ملی امضاء کرد. یک سال پس از امضاء فرمان مشروطیت در سال ۱۹۰۷ دولت های انگلیس و روس بدون آگاهی ایران کشور ما را به دو منطقه ی اشغالی در جنوب برای انگلیس ها و در شمال برای روس ها تقسیم کردند. بین این دو منطقه بخشی را هم منطقه ی بی طرف نامیدند. بر طبق قرارداد ۱۹۰۷ افغانستان نیز منطقه نفوذ انگلیس تلقی شد. پس از انقلاب بلشویکی اکتبر ۱۹۱۷ دولت بلشویکی شوروی به طور یک جانبه قرارداد ۱۹۰۷ را ندیده گرفت و از همه ی ادعاهای روسیه در شمال ایران صرف نظر کرد و استقلال ایران را به رسمیت شناخت. اما انگلیس ها از دخالت در امور ایران کوتاه نیامدند و در سال ۱۹۱۹ یک قرارداد پنهانی با وثوق الدوله صدر اعظم ایران بستند. به موجب این قرارداد تمامی امور کشوری و لشکری ایران زیر نظر مستشاران انگلیسی و با مجوز

آنان صورت می‌گرفت. این قرارداد هم با مخالفت شدید ملت ایران روبرو شد. شماری از رجال سرشناس ایرانی مانند مشیرالدوله، یحیی دولت آبادی و دکتر مصدق از مخالفان سرسخت این قرارداد استعماری بودند. در سال ۱۹۲۱ دولت شوروی قرارداد دیگری با ایران بست و ضمن تأکید بر استقلال ایران در ماده ۵ قرارداد از دولت ایران خواست؛ «همچنین از گرفتن افراد قشونی یا تجهیزات نفرات برای صفوف قشون یا قواء مسلحه تشکیلات مزبوره در خاک خود ممانعت نمایند.» وگرنه دولت بلشویکی روسیه برای مقابله با حضور قوای مسلح بیگانه در ایران نیروی نظامی پیاده خواهد کرد. به دلیل همین ماده ۵ قرارداد ۱۹۲۱ شوروی با ایران، ژنرال آیرونساید فرمانده ی نیروهای نظامی انگلیس ناچار شد قوای خود را از ایران خارج کند.

اردشیر ریپورتر و ژنرال آیرونساید، پیش از بیرون بردن قشون انگلیس از ایران برای پیاده کردن کامل قرارداد ۱۹۱۹، کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ خورشیدی (۱۹۲۱ میلادی) را برنامه ریزی کردند. رضا خان یک قزاق بی سواد (که نه خان بود و نه خاندانی داشت) از سوی انگلیس ها، مأمور پیاده کردن قرارداد ۱۹۱۹ شد. پیش از جنگ جهانی دوم رضا شاه روابط نزدیکی با آلمان هیتلری برقرار کرد. در جریان جنگ، ایران اعلام بی طرفی کرد و مجبور شد شماری از نظامیان و کارشناسان آلمانی را از ایران بیرون کند. در سوم شهریور ۱۳۲۰ خورشیدی (۱۹۴۱ میلادی) متفقین به بهانه ی حضور کارشناسان آلمانی در ایران دست به اشغال ایران زدند. ارتش انگلیس از جنوب و ارتش شوروی از شمال ایران را اشغال کردند (یعنی همان قرارداد ۱۹۱۹). انگلیس ها که از نزدیکی رضا شاه به آلمان ها ناخشنود بودند، او را وادار کردند تا از سلطنت کناره گیری کند و از ایران برود. استالین و چرچیل و روزولت در ششم آذرماه ۱۳۲۲ (۲۸ نوامبر ۱۹۴۳) بدون اطلاع دولت ایران به تهران آمدند. آن ها ضمن تعیین استراتژی جنگ جهانی و گشودن جبهه ای در غرب در برابر ارتش آلمان، سلطنت محمد رضا شاه را تضمین کردند و با او عکس یادگاری هم گرفتند.

دیکتاتوری و خودکامگی محمدرضا شاه روز به روز افزایش یافت. با روی کار آمدن دولت قانونی دکتر مصدق در سال های ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ دکتر مصدق کوشید تا دخالت های غیرقانونی شاه در امور کشور را محدود کند. شاه از بیم عواقب اقدامات قانونی دکتر مصدق از ایران گریخت. در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سازمان جاسوسی انگلیس اینتلیجنس سرویس و سازمان جاسوسی آمریکا (سی آی اِ) به کمک مشتی آخوند و اراذل مانند شعبان بی مخ، بر ضد حکومت قانونی دکتر مصدق کودتا کردند.

شاه فراری به کمک اربابانش بازگشت و آن ها دکتر مصدق را که جز خدمت و انجام کارهای قانونی، هیچگونه خلائی نکرده بود به طور غیرقانونی، در یک دادگاه نظامی، محاکمه و او را به سه سال زندان محکوم نمودند. دکتر مصدق پس از گذراندن دوران زندان در لشکر ۲ زرهی، تا پایان زندگی اش در احمد آباد محصور و زندانی شد. بیش از چهل سال است که حکومت اسلامی را همان آخوندها و چاقو کش ها و اراذل کودتای ۲۸ مرداد می گردانند که امروز نام آیت الله و سرداران سپاه اسلام را بر خود نهاده اند.

علی رغم آن که ملت ایران برای رسیدن به آزادی و دموکراسی توانست با انقلاب مشروطه حکومت قانون را پدید آورد اما شوربختانه با دخالت بیگانگان و ایجاد حکومت های دیکتاتوری، نتوانست آزادی و دموکراسی را آزمایش کند. در انقلاب بهمن ۱۳۵۷ بار دیگر ملت ایران برای برقراری یک حکومت مردمی قیام کرد اما باز با دسیسه های بیگانگان و نوکران آنان دچار اختناق و دیکتاتوری سخت تری شد. خمینی را شاه و اربابانش می شناختند. او از سال ۱۳۲۳ با انتشار کتاب کشف الاسرار در تدارک حکومت اسلامی بود. با نبود آزادی سیاسی برای مردم و گردش نادرست اطلاعات سیاسی و اجتماعی، خمینی ملت ایران را فریب داد (گفت؛ خدعه کردم) و بار دیگر یک حکومت دیکتاتوری با نام اسلام و مذهب شیعه بر ملت ما تحمیل کرد. مخالفت حکومت اسلامی با آمریکا، مخالفت با استعمار نبوده و نیست بلکه پوششی برای پنهان کردن دخالت انگلیس در ایران است. حکومت تحمیلی اسلامی بیش از چهل سال است که صدها هزار نفر از بهترین فرزندان میهن ما را به بهانه دفاع از دین و مذهب شیعه کشته و خرافات و نادانی را در کشور ما گسترش داده است.

اینجا و آنجا به ویژه در درون ایران برای توجیه حکومت ولایت فقیه به ملت ما الغاء می کنند که؛ « هر ملتی سزاوار همان حکومتی است که دارد». ملت ما بیش از صد سال است که برای به دست آوردن آزادی و دموکراسی و استقلال قربانی داده است و همیشه توسط بیگانگان و نوکران آنان سرکوب شده است. ملت ما نالایق نبوده و سزاوار این همه ستم و بی عدالتی نیست. هر ملتی که حق نداشته باشد حکومت خود را با رأی آزاد خود انتخاب کند دچار اضمحلال و واپس ماندگی می شود. همانگونه که در بالا نوشتم، هنگامی که قدرت های خارجی با زور اسلحه و دسیسه بر ملتی تسلط پیدا می کنند توده های مردم به کودکان بی دفاعی مبدل می شوند. در چنین حالتی هر کس مقاومت کند کشته خواهد شد. نمونه ی برجسته ی تاریخی آن بلایی است که هیتلر و

آلمانی ها به سر اروپاییان آوردند. اگر هیتلر شکست نخورده، بود، فرانسه و انگلیس و دیگر کشورهای اروپایی نیز به همان سرنوشتی دچار می شدند که کشور ما به دلیل دخالت های بیگانگان دچار شده است. عدم آزادی برای حزب ها و سازمان های سیاسی و اجتماعی و همچنین عدم انجام انتخابات آزاد، تحمیل دیکتاتوری استعماری به ملت ایران به زور اسلحه ی مزدوران نظامی (ارتش نوین !!!) در یک صد سال گذشته، سبب واپس ماندگی و بدبختی ملت ما شده است.

منوچهر تقوی بیات

آذر ماه ۱۳۹۹ خورشیدی برابر با دسامبر ۲۰۲۰ میلادی

این جنگ به سود کیست ؟



حسن بهگر



اگر هرکسوری در منطقه بگوید درگیری جمهوری آذربایجان و ارمنستان به من مربوط نیست، یا از وخامت اوضاع باخبر نیست یا سخن بیهوده می گوید. جنگ این دو کشور خیلی زود می تواند به همسایه های دیگر سرایت کند و تا جنگ جهانی پیش برود. در صورت تداوم و تشدید مناقشه قره باغ با نقش آفرینی ترکیه، علاوه بر ایران و روسیه امکان دارد دیگر کشورهای فرامنطقه ای مانند ایالات متحده آمریکا، اسرائیل و کشورهای اروپایی نیز خود را وارد این مناقشه کنند.

صف آرای فعلی حکایت از تناقضی عجیب دارد. پاکستان، ترکیه و اسرائیل در برابر هند، روسیه و ایران قرار گرفته اند. همسویی ترکیه و پاکستان مدعیان مخالفت با سیاست اسرائیل این تناقض را آشکارا به نمایش گذاشته است که می تواند متحدان دیروز را به دشمنان امروز مبدل کند.

باید دید این جنگ به سود چه کشوری است. علی اوف با مشکلات داخلی بسیاری روبروست و بحران اقتصادی ناشی از کرونا نیز بر وخامت اوضاع افزوده است. بویژه آنکه مدت هاست به مردم قول داده است که ارمنستان را شکست خواهد داد و جنگ می تواند موقتاً مانع شعله ور شدن مشکلات داخلی باشد ولی در ضمن جمهوری آذربایجان نگران آنست که این جنگ نباید اعتماد جهانی را در مورد امنیت صدور نفت مشوش کند. آذربایجان از لحاظ فنی و تجهیزات جنگی قوی تر از ارمنستان است و بیشتر اتکا به ترکیه دارد. از جانب دیگر ارمنستان اکنون یکی از بالاترین میزان مرگ و میر را در اثر ویروس کرونا تجربه می کند و وضعیت مالی بسیار وخیمی دارد و بسیاری از مردم کار خود را از دست داده اند. چنان که پیداست این کشور خواستار پایان دادن به جنگ است. ارمنستان دیروز پیشنهاد آتش بس داد و جالب اینکه ترکیه بعنوان یک طرف دعوا با آن مخالفت کرد. حساسیت ترکیه بی علت نیست و دوباره بدان باز می گردم.

سابقه ی اختلافات

جمهوری های ارمنستان و آذربایجان در اواخر دهه 1980 جنگ خونینی را آغاز و پس از مدتی آتش بس اعلام کردند، اما هرگز موفق به توافق در مورد پیمان صلح نشده اند. این زخم یادگار دوره ی استالین است که برای مقابله با قیام ملیت های گوناگون آنها را مجبور به اسکان در مناطق دیگر می کرد. برای نمونه بسیاری از تاجیک ها به ازبکستان

کوچ داد ه شدند. جمهوری‌های ارمنستان و آذربایجان بخشی از منطقه ی کوهستانی قفقاز هستند. در زمان روسیه شوروی، قره‌باغ یک منطقه با اکثریت ارمنی‌تبار بود، اما شوروی کنترل منطقه را به مقامات جمهوری آذربایجان داد و در زمان شوروی، به یک منطقه خودمختار در درون جمهوری آذربایجان تبدیل شد. در سال 1988، در اواخر حکومت اتحاد جماهیر شوروی، سربازان جمهوری آذربایجان و جدایی‌طلبان ارمنی جنگ خونینی را آغاز کردند، ده‌ها هزار نفر در درگیری جان خود را از دست دادند، صدها هزار نفر آواره شدند و از جمله بسیاری از آذربایجانی تبارها مجبور به ترک خانه‌های خود شدند. نیروهای ارمنستان در توافق آتش بسی که با میانجی‌گری روسیه در سال 1994 به دست آمد کنترل این منطقه را در دست گرفتند. در قلب این درگیری که سابقه‌اش به چندین دهه برمی‌گردد، منطقه قره‌باغ یا یا ناگورنو قره‌باغ قرار دارد. این منطقه به عنوان بخشی از جمهوری آذربایجان شناخته می‌شود، اما تحت کنترل ارمنستان است.

نقش کشورهای ذینفع

تصویری که از اوضاع هر دو کشور در دست است ادامه ی این جنگ به سود هیچ یک از آنها نیست فقط علی اوف باید به طریقی از این مخاصمه بیرون بیاید که چهره اش بعنوان بازنده مخدوش نشود. اما کشورهای دیگری هستند که از این جنگ سود می برند از آن جمله واشنگتن و اسرائیل که از محور ضد ایرانی در هر جا باشد استفاده می کنند. اسرائیل مشتری نفت آذربایجان است و شاهد درگیری در یک مکان حساس و استراتژیک است، جایی که چهار خط لوله نفت عبور می کند و نفت کشورهای اروپایی و خاورمیانه را تأمین می کند. یکی از این کشورها اسرائیل است. 60 درصد نفت وارداتی اسرائیل از طریق خط لوله انتقال نفت باکو-تفلیس-جیحان از آذربایجان تأمین می شود. از این رو اسرائیل آذربایجان را با پهباد، هواپیما، اسلحه، تانک حمایت می کند. شیمون پرز در سفر خود به آذربایجان در سال 2009 اعلام کرد صنایع هوافضای اسرائیل یک کارخانه تولید هواپیمای بدون سرنشین در باکو ایجاد می کند. آذربایجان تنها کشور شیعه مسلمان در جهان است که روابط دیپلماتیک کاملی با اسرائیل دارد گرچه تا کنون از افتتاح سفارت در اسرائیل خودداری کرده است. اما با این وجود، اسرائیل یک جامعه اسرائیلی در آذربایجان دارد که به عنوان سفیر این کشور عمل می کند. دامنه ی روابط اسرائیل و آذربایجان در دهه اول دهه 2000 به اوج خود رسید و وزارت دفاع ارمنستان اخیراً گفت در جریان حمله به استان تاووش این کشور از هواپیماهای بدون

سرنشین استفاده کرده است. ارتش ارمنستان مدعی شد 13 هواپیمای بدون سرنشین اسرائیلی را از انواع مختلف سرنگون کرده است.

البته آمریکا نیز این فرصت را برای تحت فشار گذاشتن روسیه غنیمت می‌شمارد، ولی اما کشوری که بسیار مشتاق به بهره‌برداری از این جنگ است ترکیه است.

نقش ترکیه

مسکو از نزدیک شاهد اشتهای روزافزون ترکیه، گسترش نفوذ ترکیه در قفقاز و تبدیل آن به یک قدرت منطقه‌ای در زمینه‌ی انرژی است. مسکو سال گذشته موشک‌های بالستیک و هواپیماهای جنگنده جدید «سوخو-30 اس ام» در اختیار ایروان گذاشت و از طریق کمک‌های نظامی نیز از آن حمایت کرده است. به علاوه، مسکو بخشی از سازمان پیمان امنیت جمعی (1)، یک اتحاد نظامی مشابه ناتو با رهبری روسیه و متشکل از هفت کشور شوروی سابق، است. جمهوری آذربایجان از اعضای این سازمان نیست ولی آذربایجان پیمان نیروهای مسلح متعارف در اروپا (سی اف ای) را امضا کرده است. این کشور همکاری نزدیکی با ناتو در پروژهای حفاظت از صلح دارد. مأموریت سازمان پیمان امنیت جمعی این است که از اعضای که با تهدید خارجی مواجه هستند، حمایت کند. در نتیجه، در صورت تشدید تنش‌ها، ارمنستان می‌تواند به حمایت این سازمان اتکا کند.

حتا یک بار سخنگوی وزارت دفاع ارمنستان اظهار داشت که “یک جنگنده F-16 نیروی هوایی ترکیه یک فروند Su-25 از نیروی هوایی ارمنستان را که در حال گشت زنی در حریم هوایی ارمنستان بود، سرنگون کرده است که مقامات آذربایجان آن را تکذیب کردند و مولوت چاووش اوغلو وزیر امور خارجه ترکیه اعلام کرد که آنکارا “در زمین و میز مذاکره” در کنار باکو ایستاده است. ترکیه احساس برادر بزرگ تری نسبت به آذربایجان بعنوان یک کشور ترک‌زبان دارد و از سال‌ها قبل در غیاب حضور ایران در آنجا با حمایت فرهنگی و رادیو و تلویزیونی و دادن بورسیه دانشجویی سعی در جلب نظر آنان کرده است.

نیروهای ترکیه در حال حاضر در سوریه، عراق، قطر، سومالی و لیبی مستقر هستند. در زمینه‌ی انرژی، ترکیه همچنین در تلاش است تا به یک موقعیت مسلط دست یابد، بنابراین توافق نامه‌ای در مرز دریایی با لیبی - حتی به قیمت درگیری با کشورهای مدیترانه شرقی و اتحادیه اروپا - امضا کرد. اکنون اردوغان مدل مشابهی را در رابطه

با آذربایجان در نظر گرفته است که بدون واکنش روسیه نخواهد بود. بعید نیست که پشتک و واروی اردوغان در زمینه سیاست سرانجام به درگیری با روسیه بیانجامد. سرنگونی بمب افکن روسی و قتل سفیر روسیه در ترکیه توسط ملی گرایان، اتفاقات ساده ای نبود و اکنون ترکیه در ادلب نیز مقابل روسیه ایستاده است. پشتگرمی اردوغان به ناتو زاییده ی توهم است و اتکای جدی به ساختار ناتو ندارد. قرار نیست ناتو ابتکار شروع جنگ اتمی با روسیه را به ترکیه واگذار کند. به این ترتیب بعید نیست ماجراجویی اردوغان در آذربایجان کار را به فاجعه ای بزرگتر بکشاند.

خبرهایی نیز حاکی از انتقال نیروهای بنیادگرای اسلامی از قبیل داعشی و شبه داعشی از سوریه به آذربایجان رسیده است و زنگ های خطر را برای ایران نیز به صدا در آورده است. خیالبافی اردوغان و تجدید حیات خلافت عثمانی نیز همسایگان ترکیه را مشوش کرده است. ایرانیان اشغال قوای عثمانی را در جنگ جهانی اول از یاد نبرده اند. تبلیغات واهی ترکیه در مورد آذربایجان ایران نیز برکسی پوشیده نیست. همه ی این مستندات خطر فزون طلبی ترکیه را یادآوری می کند که تا پیش از آن که دیر شود باید هرچه زودتر به این جنگ خاتمه داده شود.

توسعه طلبی عیان ترکیه، یکی از عوامل عمده ی ناآرامی در خاورمیانه و آسیای مرکزی و مدیترانه است. تمرکز تبلیغاتی بر جمهوری اسلامی، مانع توجه بر برنامه های اردوغان است که همزمان در چند جهت حرکت می کند و هرچند تا به حال نتیجه ی تثبیت شده ای نداشته است، در همه سو موجد مشکل شده است. این سیاست، در حوزه ای مختلف، برای ترکیه دشمنانی تراشیده که هیچکدام نه ضعیف هستند و نه خیال عقب نشینی دارند. وحدت عملیاتی ترکیه از اوهام ایدئولوژیک سرچشمه می گیرد و نه با امکانات واقعی نظامی و اقتصادی این کشور هماهنگی دارد و نه می تواند در یک استراتژی معین و محکم جا بیفتد. نقداً آشوبگری همه جانبه است که با استفاده از برهم ریختگی اوضاع این مناطق پیگیری می شود. تا این بلبشو بر جا باشد، امکان تثبیت هیچیک از دستاورد های فرضی ممکن نیست. آرام شدن اوضاع هم حساب و کتابی به کار ها برمی گرداند که ترکیه حتماً برنده ی آن نخواهد بود.

حدس اینکه حمله به ایران و در هم ریختن اوضاع کشور، چه فرصت بزرگی برای جاه طلبی های بیجای ترکیه فراهم خواهد آورد، مشکل نیست.

پیمان امنیت دسته‌جمعی (به انگلیسی: Collective Security Treaty Organization)

سازمان پیمان امنیت دسته‌جمعی: یکی از سازمان‌های فعال نظامی و چندمنظوره در حوزه ' آسیای میانه و قفقاز است. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی توان سیاسی، اقتصادی و نظامی فدراسیون روسیه کاهش یافت. روسیه به منظور بالابردن ظرفیت‌ها و متحد نگه داشتن کشورهای عضو پیشین، چنین سازمانی را پایه‌گذاری کرد. (دانشنامه ویکی‌پدیا)

جمهوری-دموکراسی- لائیسیته در ایران: چرا و چگونه؟

جمهوری-دموکراسی- لائیسیته (به انگلیسی: Liberal Democracy) یک سیستم سیاسی است که بر اساس اصول دموکراسی، آزادی، حقوق بشر و تفکیک قواستوار است. این سیستم در ایران به دلیل شرایط تاریخی، فرهنگی و سیاسی، به چالش‌های زیادی روبرو شده است. در این مقاله، به بررسی این سیستم و چگونگی پیاده‌سازی آن در ایران خواهیم پرداخت.

جمهوری-دموکراسی- لائیسیته یک سیستم سیاسی است که بر اساس اصول دموکراسی، آزادی، حقوق بشر و تفکیک قواستوار است. این سیستم در ایران به دلیل شرایط تاریخی، فرهنگی و سیاسی، به چالش‌های زیادی روبرو شده است. در این مقاله، به بررسی این سیستم و چگونگی پیاده‌سازی آن در ایران خواهیم پرداخت.

[illegible]

· « »

[illegible]

QUESTION

“**我** 的 祖 国 是 一 个 多 山 的 国 家 ， 山 是 我 们 的 朋 友 。”

شیدان و ثیق

جمهوری اسلامی ایران، پس از چهل سال دیکتاتوری و سلطه، امروزه در یک بحرانِ سخت وجودی قرار گرفته است. زوال این سیستم را هم اکنون از هر روی، در گستره‌ی اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، دیپلماتیک... می‌توان آشکارا مشاهده کرد. در چنین شرایطی، الیگارشی دینی- امنیتی حاکم از کمترین



تکیه‌گاه اجتماعی در جامعه برخوردار است. اکثریت بزرگ مردم، در بیشماری و چندگانگی‌شان، با اعتراض‌ها، مقاومت‌ها، جنبش‌ها و خیزش‌های‌شان در سال‌های اخیر، اعلام می‌کنند که خواهان برافتادن رژیم کنونی‌اند. رژیمی که به هر ترتیب، با تشدید هر چه عمومی‌ترور و سرکوب، می‌خواهد حاکمیت خود را با توسل به جنایت و کشتار حفظ نماید، حتا به قیمت وابستگی و سرسپردگی به برخی از قدرتهای استیلاطلب جهان.

در این اوضاع و احوالِ سخت بحرانی و سرنوشت‌ساز در کشور ما ، پرسش شکل زندگی مورد نظر و خواستِ ما، در فردای پساجمهوری اسلامی، به گونه‌ای مبرم و شتابنده مطرح می‌شود. امروزه، جریان‌های گوناگونِ مخالفِ رژیم، از راست تا چپ، دیدگاه‌های خود را در این زمینه بیان می‌کنند. به نوبه‌ی خود، ما نیز در این جستار تلاش کرده‌ایم که درباره‌ی طرح جمهوری - دموکراسی - لائیسیتِه برای ایران، نکاتی در خطوط کلی به رشته‌ی تحریر درآوریم^۱. به بیانی

دیگر، در باره‌ی آن چه که برای فرارویش شرط‌بندی و هم‌زمان تلاش و مبارزه می‌کنیم: یک جمهوری لائیک و دموکراتیک برای ایران.

چرایی یک جمهوری لائیک و دموکراتیک برای ایران؟

پرسش بالا پاسخ ابتدایی، و البته نه کافی، خود را در دو آزمون بزرگ و اسارت‌بار تاریخی پیدا می‌کند. یکی در تجربه‌ی نظام سلطنتی، که به مدت نیم قرن در ایران حاکمیت کرد و دیگری در تجربه‌ی نظام تئوکراتیک اسلامی، که سلطه‌اش بیش از چهار دهه در کشور ما تداوم دارد. این‌ها، هر دو، آشکارا نشان داده و می‌دهند که با استبداد، خودکامگی، سلطه و ستم، در همه‌ی زمینه‌های زندگی بشری، آمیخته و آغشته بوده و هستند.

1- در درازای تاریخ ایران، امر سیاست و دولت، همواره، امر «یک» و «یگانه» بوده است: امر سلطان، پادشاه، امام یا رهبر. امروزه، مسأله این است که سیاست و کشورداری به امر عموم یا جمهور تبدیل شود و از زیر سلطه به دَر آید.

2- در درازای تاریخ ایران، دموکراسی و آزادی به تقریب هرگز پا به عرصه حیات نگذاشته‌اند. امروزه، مسأله این است که این بنیادهای زندگی بشری در ایران برقرار شوند.

3- در درازای تاریخ ایران، سرانجام، دین و روحانیت، روی هم رفته، چه پیش و چه پس از اسلام، دستِ بالا را داشته‌اند. هم اکنون نیز، سلطه‌ی خود را از راه دین‌سالاری اعمال می‌کنند. امروزه، مسأله این است که یک بار برای همیشه به دخالت و سلطه‌ی دین بر امور دولت و سه قوای قانون‌گذاری، قضایی و اجرایی پایان داده شود. این مهم نیز، از نگاه ما، با جدایی دولت و دین یعنی آن چه که در معنای کامل و تمام عیارش لائیسیته می‌نامیم، امکان‌پذیر است.

بدین سان، طرح اجتماعی مورد نظر ما برای ایجاد یک شکل زندگیِ آزاد، دموکراتیک و پیشرفته در ایران، در نفی سلطه‌گری و سلطه‌پذیری، بر اساس سه اصل پایه‌ای یعنی جمهوری، دموکراسی و لائیسیته ساخته و پرداخته می‌شود. در خطوط کلی، درون‌مایه هر یک از این اصول را از نگاه خود بازگو می‌کنیم.

جمهوری یا امر همگان

جمهوری در مدرنیته شناسه‌های تبیین‌کننده‌ای دارد که چنین‌اند: قانون اساسی، حکومت قانون، نهادینه‌گری، استقلال سه قوای اجرایی، مقننه و قضایی، انتخابی بودن مسئولین کشوری و محلی چون رئیس‌جمهور، نماینده مجلس، شهردار... و سرانجام، مهم‌تر از همه، محدودیت زمانی مسئولیت‌ها و نمایندگی‌ها. بدین سان، جمهوری حداقل پس از انقلاب 1789 فرانسه، نافی موناشری (پادشاهی) و امپراطوری است.

امروزه، اکثریت بزرگ کشورهای جهان دارای رژیم جمهوری‌اند، اما در بیشترین آن‌ها از جمهوریت به معنای واقعی کلمه خبری نیست. امروزه، «جمهوری»های خودکامه، نظامی و اسلامی داریم. «جمهوری» تک‌حزبی داریم با رؤسای جمهور مادام‌العمر یا دودمانی. این‌ها همه کمترین نسبت و سنخیت را با اصل جمهوریت دارند.

اما درک ما از جمهوری، بازگشت به معنا، مفهوم و درونمایه‌ی اصلی و آغازین آن یعنی *Res publica* است. یعنی «چیز عموم»، امر عمومی یا همگانی. یعنی این که سیاست، دولت، حکومت و به طور کلی اداره‌ی امور جامعه و کشور، اموری هستند که از آن همه می‌باشند. امری است، «چیزی» است که به همه تعلق دارد. در توانایی، تصاحب و کنترل عموم باید باشد و نه فقط در تملک، انحصار و قدرت یک فرد، یک دسته، یک حزب، یک طبقه و یا حتی شماری از نمایندگان منتخب مردم.

جمهوری به همان سان و در معنا و مفهومی که در بالا آوردیم، نمی‌تواند تمرکزگرا برسان بیشتر «جمهوری»های کنونی در جهان باشد. در جمهوری، چون «چیز» یا «امر» عموم و همگان، قدرت پخش و تقسیم می‌شود، اگر از بین نرود. و این عدم تمرکز، در برابری، در عدم سلطه‌ی بخشی بر بخشی دیگر و در نفی هیرارشی‌های سلطه‌آور انجام می‌پذیرد.

اما جمهوری را نباید با دموکراسی هم‌سان دانست، اگر چه این دو با هم اشتراک‌هایی دارند.

دموکراسی یا توانایی بیشماران

دموکراسی را، با نیا نِ یونانیِ آن، قدرت یا حاکمیت مردم یا Démos kratos تعریف کرده‌اند. اما دموکراسی را می‌توان به گونه‌ای دیگر تبیین و تعریف کرد، که بارِ ایدئولوژیک و سلطه‌آور «حاکمیت» souveraineté, sovereignty را نداشته باشد. در این

تعریف و تفهیم ما، دموکراسی یعنی توانایی بیشماران² multitude (گاه «مردمان» نیز می‌گوییم) در اداره‌ی امور خود، از تصمیم تا اجرا، با حفظ تکبودی‌ها و ویژگی‌ها، اختلاف‌ها و تضادهایِ شان، و این همه در هم‌زیستیِ خشونت‌پرهیز با هم.

دموکراسی بدین معنا، اما ممکن نیست مگر از راه استقرار آزادی‌های گوناگون چون آزادی بیان، اندیشه، عقیده، تشکل و تجمع. به‌ویژه آزادی مخالفت، اعتراض و اعتصاب؛ آزادی مطبوعات و رسانه‌های مستقل. دموکراسی، سرانجام، یعنی پلورالیسم.

امروزه “دموکراسی واقعن موجود”، در بیشتر کشورهای موسوم به دموکراتیک، یا صوری‌اند و یا با بحران سختِ کناره‌گیری، بی‌تفاوتی و عدم مشارکت مردم، که به معنای پایان دموکراسی است، روبه‌رو می‌باشند. از این روست که سخن از «دموکراتیزه کردن دموکراسی» می‌رود.

بدین سان، دموکراسی در معنا و مفهوم مورد نظر ما، یک دموکراسی رادیکال و مشارکتی است. این همانا امر خودسازمان‌دهی، خودگردانی و خودمدیریت اجتماعی است که با هر گونه سلطه‌ی پادشاهی، حزبی، طبقاتی، نمایندگی و توتالیتار در تضاد قرار می‌گیرد. از جمله در تقابل کامل است با آن چه که تئوکراسی می‌نامیم. از این روست که لائسیسته را به منزله‌ی اصل سوم طرح اجتماعی-سیاسی خود طرح می‌کنیم. در وضعیت ویژه‌ی ایرانِ امروز، این اصل سوم، که هم نظری و هم عملی است، دارای اهمیت و نقشی بسیار اساسی در ایجاد تغییرات بنیادی است.

لائسیسته یا جدایی دولت و دین

امروزه در گفتمان سیاسی فارسی، بنا بر آشنایی بیشتر فعالان با واژه‌های آنگلو ساکسونی، به طور عمده از اصطلاح «سکولاریسم» یا «سکولاریزم» استفاده می‌شود، که واژه‌ای اختراعی در نیمه‌ی سده‌ی

نوزدهم توسط یک کنشگر انگلیسی هوادار مکتب پوزیتیویسم (اثبات‌گرایی) است. این کلمه، که با پسوند «ایسم» وزنی ایدئولوژیک به خود می‌گیرد، در حقیقت ریشه در واژه‌ای دیگر دارد که این یکی اما، بر خلاف اولی، مفهومی دینی، سیاسی، اجتماعی و فلسفی است و «سکولاریزاسیون» Sécularisation می‌نامند، با تاریخچه‌ای دیرینه که به آغاز مسیحیت برمی‌گردد. در این جستار ما نمی‌توانیم به تفاوت‌ها و اشتراک‌های سکولاریزاسیون و لائسیته بپردازیم، چرا که از موضوع بحث‌مان خارج می‌شود. اما در پانوشته‌ها، توضیحاتی در این باره داده‌ایم.³ از سوی دیگر، در باره‌ی لائسیته Laïcité، برای تعریفی گسترده از آن و تفاوت‌هایش با سکولاریزاسیون، خواننده را به کتاب خود زیر عنوان □□□□□□□□ □□□□ ارجاع می‌دهیم.⁴

اما لائسیته را ما در 5 ماده اصلی چنین تعریف و تبیین می‌کنیم:

1- برابری قضائی- سیاسی همه‌ی شهروندان، مستقل از اعتقادات دینی، غیر دینی یا ضددینی آن‌ها.

2- جدایی دولت و دین، بدین معنا که دولت (شامل سه قوای قانون‌گذاری، قضائی و اجرائی) دین یا مذهبی را به رسمیت نمی‌شناسد. دین رسمی وجود ندارد. در قانون اساسی، به دین، شریعت و کیش اشاره و ارجاع نمی‌شود. احکام دینی مشروعیت و مرجعیتی برای دولت (مجلس، قوه‌ی قضایی و اجرایی) ندارند. دولت به نهادهای دینی یارانه نمی‌دهد.

3- دولت در امور دینی دخالت نمی‌کند. نهادهای دینی و اعضای آن‌ها مستقل از دولت می‌باشند. این نهادها امور خود را خود، بدون دخالت دولت، اداره می‌کنند.

4- آزادی وجدان و عقیده تضمین می‌شود. دین و مذهب اموری خصوصی هستند. هر کس در ابراز عقاید دینی و اجرای فرایض دینی، به صورت فردی یا جمعی، آزاد است. این آزادی‌های دینی از سوی دولت تضمین می‌شود. تبعیض دینی وجود ندارد.

5- لائسیته در بخش عمومی، چون در آموزش و پرورش (ملی/دولتی)، اجرا می‌شود. تبلیغ و ترویج دین در مدارس ملی/دولتی ممنوع است.

چگونگی برآمدن یک جمهوری لائیک و دموکراتیک در ایران؟

اکنون می‌پردازم به پرسش دوم یعنی چگونگی شکل‌گیری جمهوری مبتنی بر آزادی، دموکراسی و جدایی دولت و دین در ایران. به بیانی دیگر، برآمدن یک جمهوری لائیک و دموکراتیک در شرایط عینی و ذهنی کنونی جامعه ما چگونه میسر می‌شود. در این باره تنها می‌توان در کلیات سخن گفت. ارائه یک «برنامه‌ی عمل» از هم اکنون و به‌ویژه در خارج از کشور، یعنی برون از بستر واقعی مبارزه و جنبش اجتماعی در داخل کشور، سخنی پوچ، ذهن‌انگار و بی‌پایه است، که تنها از پس احزاب سنتی و سیاست‌بازان حرفه‌ای می‌تواند برآید.

در 5 نکته اصلی، مسائلی را در باره‌ی چگونگی مطرح می‌کنیم:

1- این چگونگی تنها در روند رشد و بالندگی مبارزات اجتماعی خودآگاه در داخل کشور می‌تواند مشخص شود. پس در این جا، مسأله‌ی خودآگاهی جنبش اجتماعی، اعتراضی و اپوزیسیونی نسبت به آن چه که می‌خواهد جایگزین وضع موجود کند مطرح می‌شود. این امر به نوبه‌ی خود مسأله‌ی تعیین‌کننده‌ی خودسازمان‌دهی و خودتشکیل‌یابی جنبش را به میان می‌کشد.

2- راه‌هایی چون اتکا به قدرتهای سیادت‌طلب جهانی برای سرنگون کردن رژیم، تغییرات از راه اصلاحات در چهارچوب حفظ نظام و یا اراده‌گرایی از سوی گروه‌های توتالیتار و قدرت‌طلب (راست و چپ)... این‌ها همه بیراهه‌هایی بیش نیستند و چیزی را تغییر نخواهند داد، جز آن که سلطه‌ی جمهوری اسلامی را با سلطه‌ای دیگر و چه بسا سهمناک‌تر جایگزین کنند.

3- جنبش‌ها، اعتراض‌ها، اعتصاب‌ها و مقاومت‌های گوناگون در داخل کشور، برای این که قادر شوند رژیم سلطه و ستم را از پای درآورند و سرنگون سازند، می‌بایست هر چه بیشتر سیاسی، هم‌سو، هم‌بسته، پایدار و گسترده شوند. می‌بایست به گرد شعارهایی سیاسی، جمهوری‌خواهی، دموکراتیک و برای آزادی و جدایی دولت و دین در ایران متحد و متشکل شوند. این جنبش‌ها و انجمن‌های مدنی می‌بایست بتوانند مردمان بسیاری را به خیابان و میدان مقاومت و مبارزه‌ی مشترک کشانند: زنان، جوانان، زحمتکشان، اقلیت‌های ملی،

روشنفکران، کارمندان، بازنشستگان... در مرحله‌ای از رشد و گسترش این جنبش‌های عمومی، در مرحله‌ای از هماهنگ شدن آن‌ها تحت شعارها و خواست‌های مشترک و مشخص و سیاسی، در آن هنگام است که پدیداری چون «قدرت دوگانه»، «قیام»، «اعتصاب عمومی» و یا رخدادی نو، بدیع و بی‌سابقه می‌تواند شکل‌گیرد. اما از هم اکنون، در این باره نمی‌توان راه و شکلی را پیش‌گویی کرد.

4- اپوزیسیون جمهوری‌خواه در خارج از کشور، وظیفه‌ی اصلی‌اش پشتیبانی همه جانبه از جنبش‌ها و مبارزات داخل کشور در راستای طرح جمهوری-دموکراسی- لائیسیته است. و این، از جمله، از راه ایجاد یک همبستگی بین‌المللی سیاسی و حقوق بشری با جنبش‌های داخل کشور و بسیج افکار عمومی و نیروهای دموکراتیک، مترقی و آزادی‌خواه جهان در محکوم کردن جنایات جمهوری اسلامی و با خواست آزادی زندانیان سیاسی و عقیدتی، لغو مجازات اعدام و شکنجه... میسر است.

5- جمهوری‌خواهان خارج از کشور باید بتوانند، با هم، دست به هم‌کوشی و همکاری بر اساس سه اصل جمهوری، دموکراسی و جدایی دولت و دین در ایران زنند. بر این‌ها، باید چند اصل مهم دیگر نیز افزود: حقوق بشر، استقلال و عدم وابستگی - اتکا به قدرتهای جهانی. ناگفته روشن است که این همکاری و هم‌کوشی مبتنی بر اصول نامبرده، نمی‌تواند جریان‌های غیرجمهوری‌خواه چون طرفداران پادشاهی یا اصلاح‌طلبان و یا گروه‌های اقتدارگرا و توتالیتَر چپ یا راست را دربرگیرد.

جمع‌بندی

این جمع‌بندی را ما در سه نکته انجام می‌دهیم.

1- مردمان (بیشماران)، با حفظ تکبودی‌ها و ویژگی‌هایشان، می‌توانند امور سیاسی و اجتماعی جامعه‌ی خود را، چون امری مشترک، خود در دست گیرند. و این، در جهت برآمدن یک شکل زندگی پیشرفته و رهایی‌یافته از سلطه‌های گوناگون است: خودکامگی، دین‌سالاری، دولت، سرمایه، مالکیت، هیرارشی‌های سلطه‌آور و غیره. در این فرایند درازمدت، نگاه بیشماران نه به سمت بالایی‌ها و قدرتهای بَرین و ترافرازنده چون خدا، میهن، ملت، حاکمیت، دولت،

شاه، شیخ، رهبر، حزب، طبقه... بلکه به سوی نیروها و توانایی‌های مادی و معنوی خودشان است. امر «سیاست» و «شهرداری» («شهر» به معنای کلی کشور، منطقه یا جهان)، امر عموم است و به عموم تعلق دارد و نه به «یک» یا «چند» و یا حتا به «نمایندگان منتخب». جمهوری یعنی «چیز مشترک متعلق به همگان». دموکراسی یعنی «مشارکت همگان» در اداره‌ی امور خود، یعنی خودسازماندهی، خودگردانی و خودمدیریتی، با حفظ اختلافها و تضادها. در ایران، جمهوری، دموکراسی و جدایی دولت و دین به هم پیوسته‌اند. وجود هر یک وابسته به وجود دیگری است.

2- «مردم» (People, peuple) پدیداری واحد نبوده، نیست و نخواهد بود. از این رو «مردم» چون «یک» وجود ندارد بلکه «بیشماران» multitude وجود دارند، که ما، با احتیاط و به رغم نارسایی‌اش، «مردمان» نیز می‌نامیم. پس بیشمارانی با تضادها، اختلافها و چندپارگی‌شان. با این وجود اما می‌توان شرط‌بندی کرد و در راه این «امکان» تلاش و مبارزه کرد: در راه همزیستی، هم‌کوشی و هم‌سویی بیشماران، در آزادی و دموکراسی، برای ایجاد یک شکل زندگی بهتر در برابری و در عدم سلطه‌گری و سلطه‌پذیری. اما این طرح و ایده، امروزه در چالش قرار گرفته با پوپولیسم‌های چپ و راست، که با عوام‌فریبی، به نام «مردم» واحد و به رهبری «لیدر»ی خودخوانده، در پی استقرار سلطه‌ای دیگر می‌باشند. بدین سان، پیکار رهایی‌خواهی امروزه، جدا از مبارزه با پیغمبران دروغین که بهشت دروغین زمینی را به «مردم» نوید می‌دهند نیست.

3- در ایران، جنبش‌های اجتماعی، یا سمت‌گیری سیاسی، با همبستگی و همراهی با هم، با تشکلیابی مستقل خود در پلورالیسم و چندگانگی، می‌توانند شرایط برافتادن رژیم جمهوری اسلامی را فراهم آورند. و این مهم را بدون اتکا به قدرتهای استیلاطلب جهانی به پیش برند. وظیفه‌ی جمهوری‌خواهان خارج از کشور پشتیبانی از جنبش‌های داخل، در راستای جمهوری-دموکراسی- جدایی دولت و دین، و بسیج افکار عمومی مترقی جهان در همبستگی با مبارزات آزادی‌خواهان^۱ی مردم ایران است. در این راه، جمهوری‌خواهان دموکرات و طرفدار جدایی دولت و دین باید دست به همکاری و هم‌کوشی بدون مماشات با جریان‌های سلطنت‌طلب، اصلاح‌طلب و اقتدارطلب زنند.

1- این نوشته، ابتدا به صورت شفاهی در میزگردِ همایش ششم "معماری و معماری‌های عمومی در ایران" در 19 سپتامبر 2020 ایراد شد. اکنون این گفتار، با برخی تغییرات و تصحیحات، ویرایش شده و در اختیار نقد خواننده قرار می‌گیرد.

2- درباره‌ی مقوله Multitude (معماری)، نظریه‌پردازی‌هایی فراوان انجام گرفته‌اند. از جمله می‌توان به کارهای با ارزش تونی نِگری و مایکل هاردت اشاره کرد؛ چون دو اثر آن‌ها با عنوان‌های Multitude (2004) و Commonwealth (2012).

3- سکولاریسم و سکولاریزاسیون. «سکولاریسم» نو واژه‌ای ساختگی است. این واژه را نخستین‌بار یک کنشگر انگلیسی به نام George Holyoake در سال 1854 ابداع کرد، با تشکیل انجمنی به نام London Secular Society. او خود را طرفدار "سکولاریزم" می‌خواند و آن را "فلسفه‌ی عملی برای مردم" تعریف کرد. کتابی هم نوشته تحت عنوان Secularisme, the pratical philosophy of the people. در این نوشته، سکولاریسم گونه‌ای فلسفه‌ی م‌لهم از پوزیتیویسم positivisme (اثبات‌گرایی) و آگنوستیسیسم agnosticisme (ناشناسا انگاری، لادری‌گری) تبیین شده است. با این حال، سکولاریزم او احکام اخلاقی مسیحیت را می‌پذیرفت، تا آن جا که این احکام با آسایش و رفاه جامعه هم‌خوانی داشته باشند. (به نقل از کتاب ژان کلود مونو، تحت عنوان معماری و معماری‌های عمومی، انتشارات Puf در فرانسه به سال 2007).

اما سکولاریزاسیون مفهومی است که ریشه در مسیحیت و پایه‌ای دینی-کلیسایی، اجتماعی و سیاسی دارد. از سده‌های لاتین saeculum که به معنای سده، صدساله، درازای عمر انسانی، این‌زمانی است برگرفته شده است. در ادبیات کلیسایی به معنای دنیوی، زمینی و ناسوتی در برابر آسمانی، خدایی و ملکوتی است. پس از جنگ‌های سی‌ساله مذهبی در اروپا (1618 - 1648) و در پی قرارداد وستپالی (1648) در شهر مونستر آلمان، که به ایجاد نظم نوینی در اروپا انجامید، از «سکولاریزاسیون» چون عمل تقسیم مالکیت‌های کلیسای کاتولیک بین فئودال‌ها، امیرنشین‌ها، پادشاهی‌ها و دولت‌ها نام می‌بردند. در همین دوران، رفرم پروتستانتیسم protestantisme و جدایی از کلیسای کاتولیک در بخشی از اروپای مرکزی، از جمله در

آلمان، آغاز شده بود. این گسست تاریخی دینی از واتیکان و کاتولیسیسم در 1517، که بان‌اش مارتین لوتر (1483 - 1546) بود، نقشی به‌سزا، مهم و تعیین‌کننده در «دنیوی شدن» دین یا سکولاریزاسیون ایفا کرد. پس معنای دیگر سکولاریزاسیون، کناره‌گیری دین از حاکمیت سیاسی و واگذاری آن به مقامات دولتی و سکولار (غیر کلیسایی) است.

در سکولاریزاسیون، ما با یک فرایند همکاری و همزیستی، تبانی و مشارکت، بین دولت و کلیسا رو به رو هستیم. در این روند درازمدت تاریخی، به گونه‌ی تدریجی و رفرمیستی (و نه انقلابی به گونه‌ی فرانسوی)، سیادت و سلطه‌ی مستقیم دین و نهادهای آن بر امور جامعه و کشور و دولت، با همکاری و مشارکت خود دولت، رو به افول و در نهایت زوال می‌روند و این در حالی است که دین مسیحی در سطح جامعه‌ی مدنی بسط و گسترش پیدا می‌کند.

بدین ترتیب، سکولاریزاسیون (و «سکولاریسم») هیچ گاه خود را به معنای «جدایی دولت و دین» نشناخته‌اند. در این جا خبری از «جدایی» نیست، بلکه بر عکس، همکاری، هم‌کوشی و تقسیم کار بین دولت و نهاد دین انجام می‌پذیرد. از این روست که می‌بینیم در انگلستان سکولار، دینِ آن‌گلیکنِ anglican رسمیت دارد و ملکه‌ی بریتانیا، در رأس کلیسای رسمی، «پاسدار دیانت» خوانده می‌شود. در آلمان، بخشی از مالیات بر درآمدها را به امور کلیسا اختصاص می‌دهند. در دانمارک و سوئد (در مورد این دومی تا سال 2000)، دین رسمی دولتی شناخته شده است. در ایالات متحده آمریکا، نقش دین، لابی‌ها و گروه‌های مختلف مذهبی را در همه‌ی سطوح می‌توان مشاهده کرد: از ادای سوگند در مراسم تحلیف رئیس‌جمهور و سرود ملی تا عبارتی که روی پول ملی، اسکناس دلار، نقش بسته است: «خدا را باور داریم» In God we trust...

اما لائیسیته ریشه در Laikos یونانی دارد، که این خود انشقاقی است از یک واژه‌ی دیگر یونانی: لائوس Laos. و لائوس به معنای مردم عادی (عوام) در تمایزش با منصبداران است. نزد هومر، به معنای جمع سربازان در تمایز آن‌ها با فرماندهان است. به طور خلاصه، لائوس مانند لائیک، به معنای «مردم» است. سپس در مسیحیت، در ادبیات کلیسایی، واژه لائیک مطرح می‌شود. آن جا که مؤمنان عادی که لائیک‌ها Laïcs نامیده می‌شوند از کلیسا و ندان یعنی کارمندان و صاحب‌منصبان کلیسایی Clergé, clerics جدا می‌شوند. واژه لائیسیته برای نخستین بار در پی‌کمون پاریس در سال 1871،

کمونی که جدایی دولت و دین را اعلام کرد، در یک جلسه شهرداری دربارهی ایجاد مدارس دولتی لائیک (غیر مذهبی) مطرح می‌شود. سرانجام در 1905، **قانون** **تجدید** **آموزش** **مجلس** **مبارک** به تصویب مجلس ملی جمهوری سوم فرانسه می‌رسد. برای آشنایی بیشتر با لائیسته و تفاوت آن با سکولاریزاسیون و سکولاریسم، خواننده را به کتاب **لائیسته چیست؟ رجوع می دهیم (یا داشت بعدی)**.

-4
 1387 دوم چاپ - شیدان وثیق نشر اختران -
 - پی دی اف آن در تارنمای شیدان وثیق :
[/http://www.chidan-vassigh.com](http://www.chidan-vassigh.com)

شیدان و ثیق

مهر 1399 - سیتا مبر 2020

cvassigh@wanadoo.fr

www.chidan-vassigh.com

روحانیت دیگر به آن جایگاهِ
قبل از حکومتِ اسلامی باز
نخواهد گشت

گفتوگو با کاظم کردوانی، جامعه‌شناس و پژوهشگر سیاسی و اجتماعی*



آسو. محمد حیدری: با ساده‌ترین و در واقع سخت‌ترین سوال شروع کنیم. وقتی به طبقه یا گروه روحانی در ایران اشاره می‌کنیم از چه چیزی صحبت می‌کنیم؟ چه کسی می‌تواند روحانی باشد؟ یک نفر چه خصوصیات باید داشته باشد که او را عضوی از روحانیون بدانیم؟ آیا منابع اقتصادی یا منافع سیاسی مشترک دارند یا مبانی ایدئولوژیک آنها است که این گروه را مجزا می‌کند؟ چگونه می‌شود به کسی گفت که روحانی است؟

به نظر من این «دانشواژه» (terme) یکی از مهم‌ترین موضوع‌هاست. تنها یک اصطلاح یا دانشواژه‌ای نیست چون صدها دانشواژه‌ی دیگر که بسیاری با بی‌دقتی یا نوعی «شلختگی» به‌کار می‌برند. چون کاربرد اصطلاح نادرست «روحانیت» پی‌آمدهای اجتماعی، سیاسی، فرهنگی - فکری مشخصی (به‌خصوص در روزگار ما) دارد. و در پهنه‌ی واژگانی علوم انسانی و اجتماعی سبب اغتشاش فکری بیشتری می‌شود. من سال‌هاست که از به‌کاربردن این دانشواژه برای قشر آخوند، ملا، شیخ، عالم دینی یا متولیان رسمی دین در ایران پرهیز می‌کنم. نه از سر مخالفت یا کوچک شمردن یا ... بلکه براساس تاریخ اسلام و شیعه (در حدی که اطلاع دارم) و واقعیت زندگی و گذران ساکنان این قشر معتقد هستم که ما در اسلام و به‌خصوص در اسلام شیعی چیزی به‌عنوان «روحانیت» نداریم. نمونه‌ای بیاورم از یکی از متفکران اسلامی مورد قبول حکومت امروز ایران، آقای مطهری. مرتضی مطهری در سلسله گفتارهایی که حدود سال 1347 در حسینیه‌ی ارشاد درباره‌ی «جایگاه

علم و علما در اندیشه اسلام» دارد از جمله می‌گوید: «حتی اسلام برای علمای دینی اسم و عنوان خاصی انتخاب نکرده است. ... آن جوری که من فکر می‌کنم تا قرن چهارم هجری و شاید اوایل قرن پنجم است تا چهار قرن پس از پیدایش اسلام ما یک نفر عالم دینی نداریم که یک اسم مخصوصی برای او گذاشته باشند، مثلاً کلمه‌ی «شیخ» به او اطلاق کرده باشند. فقط از قرن چهارم و پنجم است که می‌بینیم در میان علما و فلاسفه و بزرگان کلمه «شیخ» بر اکابر علما اطلاق می‌شده است. ... در زمان صفویه بود که این القاب پیدا شد. ... لفظ «روحانی» که خیلی جدیدالولاده است، معاصر است با خودمان یعنی با نسل ما. شما در شصت، هفتاد سال پیش یعنی قبل از مشروطه یکجا پیدا نمی‌کنید که به علمای دین روحانیون گفته باشند. این اقتباس از مسیحیت است. مسیحی‌ها روی حساب این‌که در نظر آنها روح از تن، آخرت از دنیا، معنی از ظاهر جداست و عالم دینی باید به اصطلاح تارک دنیا باشد به علمای خودشان می‌گفتند روحانیون و بعد هم این اصطلاح در ایران ما شایع شد. اسلام جزو کارهایی که نکرده است یکی این است که برای علمای دین اسم مخصوص انتخاب نکرده است، همچنان‌که لباس مخصوص هم انتخاب نکرده است.» [1] لقب‌هایی نظیر آیت‌الله و آیت‌الله‌العظمی و ... و سلسه‌بندی رتبه‌ای و لقبی آخوندی خیلی جدید است.

اینها لقب‌هایی است که آقایان خودشان به خود داده‌اند. مثلاً برای نخستین بار برای حاج ابوالحسن اصفهانی مرجع بزرگ شیعه لقب آیت‌الله‌العظمی را به‌کار بردند. در نتیجه ما در سنت شیعه چنین عنوان‌ها و لقب‌هایی نداشتیم. لقب تمام فقیهان بزرگ شیعه یا شیخ است یا آخوند و امثال آن، مثل شیخ انصاری، شیخ صدوق، آخوند خراسانی. اصطلاح روحانیت هم دانشواژه‌ی نادرست جدیدی است که در همین دهه‌های نزدیک ساخته شده است. ما چیزی به اسم روحانی یا روحانیت در شیعه نداریم.

متوجه متاخر بودن عبارت و واژه روحانیت و القاب جدید آنها هستم. اما بالاخره آیا این طبقه با اسمی دیگر وجود داشت؟ منظورم این طبقه‌ای است که امروز به اسم روحانی شناخته می‌شوند، و قبل از آن شاید به اسم عالمان دینی یا به عنوانی دیگر مثل واعظان دینی شناخته می‌شدند. آیا شما می‌فرمایید که شکل‌گیری این طبقه هم متاخر است و قبل از اینکه عبارت و واژه روحانی به آنها اطلاق شود قبل از آن چنین طبقه‌ای وجود نداشت؟

بعد از اسلام مذهب حاکم در ایران مذهب اهل سنت بود. شیعه تا قرن‌ها

در اقلیت بود. غلبه‌ی شیعه از دوران صفویه آن‌هم به ضربِ شمشیر است. البته پیش از آن هم فقیهان و عالمان شیعی داریم اما نه به این گستردگی.

برخلافِ اهل سنت که امام نداشتند و فقیه و عالم و قاضی یا قاضی‌القضات و ... داشتند، شیعه تا زمانی که امامان شیعی حاضر بودند اصلاً چیزی از این دست نداشتند. بعد از قرن چهارم هجری است که پدیده‌ای که امروز اسم آن را آخوند یا متولیان رسمی دین می‌گذاریم پیدا می‌شود. آن‌طور که از تاریخ شیعه‌ی امامیه برمی‌آید پس از امام یازدهم به چهارده دسته یا شعبه تقسیم شدند که تنها یک اقلیت از میانِ این چهارده فرقه یا شعبه به امام دوازدهم و مهدی باور داشتند. از آخرهای قرن چهارم است که این قشری که بعداً هم بارها تغییر شکل داد، آرام‌آرام شروع به شکل‌گرفتن کرد. اینها پراکنده بودند و سازماندهی نداشتند. از یک‌بعد می‌توان از سه فرقه‌ی مهم در شیعه نام بُرد. یکی زیدیه که نماینده‌ی تشیع سیاسی بودند، دیگری اسماعیلیه که بیشتر تشیع اجتماعی هستند و بالاخره شیعه‌ی امامیه که پیکره‌ی اصلی تشیع شدند. آخوندها یا ملایان یا فقیهان یا ... اینان تا دوران صفویه به این‌صورت امروزی وجود نداشتند. البته فقیهان یا عالمان دینی شیعه بودند اما، نه با این شکل‌وشمایل و سلسله‌بندی رتبه‌ای و لقبی.

▪ پس در واقع یک طبقه بزرگ نبودند. چون الان می‌بینیم که هزاران طلبه دینی وجود دارد که خلیه‌هاشان حتی فقه نمی‌دانند.

نخستین شکل‌گیری آنها از دوران صفویه است. چون حکومت ایران شیعی شد و اینها مجتهد بزرگ نداشتند، برای تبلیغات شیعه رفتند از جبل‌عامل در سوریه و همین‌طور از بحرین مجتهد شیعه آوردند. بزرگ‌ترین آنها هم کرکی بود. اسم کامل‌اش شیخ علی‌بن‌حسین کرکی العاملی محقق ثانی است. او موثرترین فرد بود. تاجایی‌که نقل است شاه طهماسب صفوی به کرکی می‌گوید که شما را بیش از خودم مستحق پادشاهی می‌دانم چون شما نایبِ امام‌اید. سلسه‌ی صفویه در نخستین سال‌های قرن دهم هجری (907 هجری برابر با 880 خورشیدی و 1501 میلادی) تشکیل شد و به مدت 235 سال بر ایران فرمانروایی کردند.

▪ با قدرت گرفتن عالمان و فقیهان شیعی در دوره صفویه، یک سنت تکفیر و تفسیق گروهی هم ساخته شد و دگراندیشانی مثل صوفیه و باطنیان تکفیر شدند. آیا قبل از آن هم چنین

پدیده‌ای وجود داشت؟

سابقه‌ی تکفیر در اسلام و استفاده از آن از سوی فقیهان و شیخان بحث مهمی است. تکفیر در زمان خود پیامبر اسلام شروع شد. من شما را به «پایگاه اطلاع‌رسانی حوزه» ارجاع می‌دهم که در این خصوص می‌گوید: «سابقه تکفیر به صدر اسلام باز می‌گردد. اولین مورد در زمان رسول خدا بود که ولید بن عقبه، بنی‌المصطلق را به کفر و ارتداد متهم کرد و آیه شریفه «ان جائکم فاسق نبأ فتبینوا» در -تکذیب وی نازل شد-. در زمان نخستین خلیفه‌ی مسلمانان عده‌ای به علت ندادن زکات یا مخالفت با دستگاه خلافت وی از سوی خلیفه کافر و خارج دین خوانده شدند که جنگ‌های «ردّه» از پی‌آمدهای آن بود. «خارج» نیز براساس تکفیر چهارمین خلیفه‌ی مسلمانان را به قتل رساندند. همچنین می‌توان از نسبت دادن کفر به شخص یا گروه به مصداق‌هایی در قرآن رجوع کرد از جمله در آیه‌های 17 و 72 و 73 در سوره‌ی مائده و آیه‌ی 102 در سوره‌ی بقره. درحقیقت همان‌طور که -بسیاری از مورخان مسلمان و اسلام‌شناسان بزرگ نیز یادآوری کرده اند تکفیر از نخستین سال‌های تاریخ اسلام با اسلام عجین شد و در -تمام طول تاریخ اسلام با فرازونشیب‌ها و با شدت‌گرفتن‌ها و کاسته شدن از شدت تا به امروز ادامه دارد و در طول تاریخ چون حربه‌ای کارآمد و بنیان‌برانداز برای حذف مخالفان علیه آزادی فکر و آزاداندیشی و آزاداندیشان به کار گرفته شده است (از فارابی و بوعلی سینا و شهاب‌الدین حکیم مقتول تا خواجه نصیر طوسی و تا صدرالمتألهین شیرازی و تا محمد اقبال پاکستانی و تا قتل‌های زنجیره‌ای در ایران و صدور حکم ارتداد برای نویسندگان ایران تا تکفیری‌های امروز دنیای اهل سنت و...) پس قبل از صفویه هم وجود دارد. میان فقیهان اسلامی سنتی وجود داشت که مخالفان فکری را تکفیر می‌کردند. مثل امام غزالی که حکم تکفیر می‌داد. پس تکفیر از شکل‌گیری اولیه با اسلام همراه است. شاید یادآوری تکفیر یغمای جندقی و «توبه»ی او و آن شعر زیبایی که در این خصوص سروده است بد نباشد که از جمله در این شعر می‌گوید: ز شیخ شهر جان بُردم به تزویر مسلمانان / مدارا گر به این کافر نمی‌کردم چه می‌کردم/

البته این سابقه در بین اهل سنت است. بعد از مرگ پیغمبر، ماجرای اهل رده را داریم و یک عده از قبیله‌هایی که تن به تغییر ندادند، کشتار شدند. بعد از آن هم که سال‌ها تکفیر علیه صوفیان و باطنیان و قرمطیان و اسماعیلیان و «بد دینان» جریان دارد. اما من منظورم سابقه تکفیر گروهی در

میان شیعه است. شیعه خود قربانی تکفیر بود در تمام این دوران، اما به محض کسب قدرت، دست به تکفیر زد.

غلبه‌ی شیعه با کمک صوفیه بود و شاه اول صفوی خودش را جزو صوفیان می‌دانست. ولی به‌هرجهت وقتی که آخوندها می‌آیند و درکنار پادشاه می‌نشینند و قدرت زیادی به‌دست می‌آورند، از حربه‌ی تکفیر بسیار استفاده می‌کنند. این حربه هم علیه‌ی مخالفان شاه بود و هم کسانی که به‌قول خودشان یک نوع بدعت آورده بودند.

• بین صوفیه و قاجار یک دوره کوتاهی است که در آن روحانیون نقش جدی ندارند و بعد دوباره با آمدن قاجار روحانیت نقش جدی پیدا می‌کند. چرا این اتفاق می‌افتد؟ چرا بعد از صوفیه دوباره حکومت قاجار این ضرورت را می‌بیند که برگردد و از نفوذ روحانیت استفاده کند؟ یا اینکه ناچار تن به نفوذش می‌دهد؟

یکی از مهم‌ترین کارهایی که نادرشاه انجام داد گردهم‌آیی بزرگ دشت مغان بود. نادر تمام عالمان دینی شیعه و سنی را جمع کرد و گفت بنشینید با یکدیگر حرف بزنید تا اختلافها حل شود. نادر در پی این بود که اختلاف میان شیعه و سنی را از بین ببرد، چون خودش فردی مذهبی نبود. او گفت ما بر سر سه موضوع اساسی میان سنی و شیعه اشتراک داریم. یکی قرآن، دیگری پیامبر و آخری سنت. در گردهم‌آیی مغان عالمان شیعه و سنی هم پذیرفتند و به‌خواست نادر گردن‌گذاشتند. این ماجرا در تاریخ سه جلدی «عالم‌آرای نادری» به تفصیل آمده است.

به‌هرجهت جامعه‌ی ایران به‌ضرب شمشیر صوفیه که شیعه بودند (ما در اینجا به سخنانی که در این خصوص مطرح است نمی‌خواهیم بپردازیم) و بیش از دویست و سی سال حکومت کردند، شیعه شده بود. البته شیعیان قبل از آن دوره هم در جاهای دیگری از ایران بودند. مثلاً آل بویه هم شیعه بود و این‌طور نیست که تنها صوفیه آمد و همه ایران را شیعه کرد. پیش از صوفیه منطقه‌هایی از ایران منطقه‌های شیعی هستند اما، به‌هرحال تشیع به‌عنوان دین مسلط نبود. زمان حکومت آقامحمدخان قاجار این موضوع خیلی مهم نبود. اما از دوره‌ی فتحعلی شاه قاجار آرام آرام آخوندها دوباره قدرت گرفتند. حتی در جنگ ایران و روس یک پای بزرگ ماجرا عالمان و فقیهان دینی بودند. امروز می‌توان راجع به پی‌آمدهای منفی دخالت آخوندها در جنگ ایران و روس که حتی فتوای جنگ دادند صحبت کنیم. بعد دوران

محمدشاه است که میانه‌ی خوشی با آخوندها نداشت و صدراعظم‌اش میرزا آقاسی تربیتِ درویشی داشت. دورانِ محمدشاه دورانی است که آخوندها قدرتِ دورانِ فتحعلی‌شاه را ندارند. حتی برخی از کسانی که در دورانِ فتحعلی‌شاه لعن و به نوعی تکفیر شده بودند در دورانِ محمدشاه به مقام‌های حکومتی رسیدند و در نتیجه درویشانِ قدرت گرفتند. حتی بابیان هم در دورانِ محمدشاه است که رشد می‌کنند و در ایران گسترش می‌یابند و به یک حرکتِ بزرگِ اجتماعی تبدیل می‌شوند. اگر بخواهم از اصطلاح خانم ناطق استفاده کنم باید بگویم که هم در دورانِ فتحعلی‌شاه و هم در دوره‌ی محمدشاه، دستگاهِ آخوندها دستگاهی است که هنوز در پراکندگی است و به‌عنوانِ یک دستگاهِ منسجم وجود ندارد. البته در دورانِ فتحعلی‌شاه ملایان خیلی قدرت داشتند و در دورانِ محمدشاه قدرتشان کم شد. اما، از دورانِ ناصری به بعد آخوندها هرچه بیشتر قدرت می‌گیرند و یکی از علت‌های شاید ناخواسته‌ای که موجبِ افزایشِ قدرتِ آخوندها در دورانِ ناصری شد شکستِ بابیان از نیروهای دولتی است. بابیان یک نهضتِ بزرگِ اجتماعی بودند و خیلی‌ها به آنان پیوستند. جریان‌هایِ رادیکال و تندرو هم در میان آنها بودند که حتی عده‌ای از آنها خواستند ناصرالدین‌شاه را بکشند. امیرکبیر هم برای حفظ سلطنت و شاهی که جوان بود سرکوبِ بابیان را پیش برد (که البته در اینجا قصدمان دفاع از کشتارِ بابیان به‌دستِ امیرکبیر نیست) و شکستِ بابیان به‌طور ناخواسته باعثِ برآمدنِ بسیار وسیعِ ملایان شد. ازطرفِ دیگر اینها به جرگه‌ی سیاست و قدرت کشیده شدند و به حوزه‌ی اقتصاد وارد شدند. تا پیش از این دوران بازار به این وسعت زیرِ سلطه‌ی آخوندها نبود. بعد از آن ارتباطِ خیلی تنگاتنگی میان آخوندها و بازار به‌وجود آمد و بعد هم آخوندها به یک عده لوطیان و چماقدارها تکیه کردند که نمونه‌اش را در دوره‌ی مشروطیت و در مورد دارودسته‌هایی که دوروبرِ شیخ‌فضل‌الله نوری بودند می‌بینیم. این نمونه‌ی آشکاری است که نشان می‌دهد آخوندها چگونه به نیروهایِ بزن‌بهادر و یک عده لوطی و چماقدار تکیه می‌کردند. در دورانِ ناصری آخوندها به نوعی از مرجعیتِ دینی همراه با قدرت سیاسی و امکان‌هایِ بسیار گسترده‌ی اقتصادی (دراثرِ وصل شدن به بازار و تکیه به دارودسته‌های چوبزن و چماقدار و لوطی) تبدیل شدند.

مثلاً آخوندی مثل شفتی در اصفهان نمونه‌ی کاملی از این دگردیسی است. شفتی ملایی بود که سَرِ درس از شدتِ گرسنگی از هوش میرفت. چنین آدمی وقتی برگشت ایران آرام‌آرام رشد کرد و به ثروتی رسید که به ظل‌السلطان قرض می‌داد. شفتی یکی از سفاک‌ترین آخوندهایِ دوران

است که اگر به کسی حکم می‌داد که باید تعزیر شود به شیوه‌های گوناگون او را وادار می‌کرد تا آن گناهی که شفتی به او منتسب کرده بود اقرار کند. می‌گفت که من برای تو پیش پیامبر اکرم شفاعت می‌کنم و با شیوه‌های گوناگون از او اعتراف می‌گرفت و بعد حکم قتل او را صادر می‌کرد و خودش گردن می‌زد و بعد بر جنازه‌ی او می‌ایستاد و گریه می‌کرد و نماز می‌خواند! در نمونه‌ی دیگر، ماجراهای آقا نجفی در اصفهان و دعواها و درگیری‌های ملکی و پولی‌اش با ضل‌السلطان مشهور است. آخوندهایی از این‌نوع در دوران ناصری و به‌خصوص در دوران آخر ناصری با بازار عجین شدند و زمین‌دار شدند و در کنار شاهان از قدرت سیاسی برخوردار شدند.

نهاد دین در کنار نظام پادشاهی دو چیز لازم و ملزوم همدیگر در ایران بوده‌اند. دین از پادشاه حمایت می‌کرد پادشاه از دین و به اتکای این دو نیرو که حتی پیش از حمله عرب‌ها هم هست حکومت شکل می‌گرفت. یکی از تئوری‌های امام غزالی این است که امور دنیوی در دست پادشاه است و امور معنوی به عهده‌ی عالمان. پیش از صفویه هم ما حکومت‌هایی با مذهب رسمی (در همان حدی که می‌توان برای آن روزگار تصور کرد) در ایران داریم.

• با قدرت گرفتن روحانیون در دوره قاجار آنها بیش از گذشته به یک نیروی موثر در ایران تبدیل می‌شوند و دیگر نه به عنوان شریک شاه بلکه رقیب سلطنت هستند. آیا می‌شود گفت که سیاسی شدن دین از همینجا ظهور می‌کند؟

این اسلام سیاسی که امروز می‌گویند با آنچه در گذشته بود فرق می‌کند. البته یکی از مهم‌ترین مسئله‌های اسلام از روز نخست موضوع «حکومت» بود. یعنی برخلاف مسیحیت که در چهار قرن اول از سیاست گریزان بود تا کنستانتین می‌آید و امپراطوری روم را در اختیار کلیسا قرار می‌دهد و از کلیسا می‌خواهد که مملکت را اداره کند. در چهار قرن نخست ظهور مسیحیت آنها از سیاست گریزان بودند و با اکراه پذیرفتند نقش سیاسی به‌عهده بگیرند. اما، در مورد اسلام این‌طور نیست. اسلام در اولین فرصت شروع می‌کند به حکومت تشکیل دادن و از دوران عمر هم کشورگشایی اسلام شروع می‌شود. به این معنی «مسئله‌ی حکومت» از روز نخست یکی از بزرگ‌ترین مجادله‌های فکری میان مجتهدان و فقیهان اسلامی بود. از روزهای نخست رابطه‌ی حکومت و خلیفه با خدا یک مسئله است و از آخرهای قرن دوم است که فقیهان بسیاری شروع کرده‌اند به پرداختن به رابطه‌ی میان دین و حکومت و اینکه کسی که همین حالا رئیس حکومت است چه رابطه‌ای با خدا

دارد. بزرگ‌ترین فقیهان اسلام و اشعری مسئله‌ی حکومت را مطرح کردند. فقیهان مالکی و حنبلی و همه‌ی اینها بحث‌هایی داشتند که کسی که رئیس حکومت می‌شود چه رابطه‌ای با خدا دارد و آیا برگزیده‌ی خدا هست یا نه؟ حتی میان فیلسوفان از فارابی تا ابن‌رشد این مسئله مطرح بود. بحث حکومت و اینکه کسی که مملکت را اداره می‌کند از لحاظ دینی چه جایگاهی دارد یکی از بحث‌های همیشگی فقیهان و عالمان و مجتهدان بزرگ دینی اسلام بوده است.

«میرسیم به دوره قاجار و اینکه عده‌ای از روحانیون شیعه می‌خواستند که قوانین شریعت را برقرار و اجرا کنند. البته اختلاف در میان علمای دینی و روحانیون قبل از مشروطه وجود دارد و در انقلاب مشروطه، نیز دوپاره می‌شوند. پیش از مشروطه، حتی اگر شیخیه را یک جنبش فرعی د ببینیم، قبل از آن کشمکش بزرگ بین اخباریان و اصولیان بوده است. سوال این است که انقلاب مشروطه چه تاثیری روی اختلافات روحانیون گذاشت؟ چطور شد که عده‌ای از آن حمایت کردند و عده‌ای به شدت مخالف بودند؟ آیا اختلاف در منافع مالی و اقتصادی موجب چنین پدیده‌ای بود یا اینکه اختلاف جدی فکری و ایدئولوژیک هم وجود داشت؟

هر دو بود. خود این شیخیه جریان بسیار بزرگی است. نخستین جدایی و بُرش بزرگ در میان شیعه در این دوران با موضوع شیخیه و برآمدن بابیان شکل گرفت. خیلی حرکت بزرگی بود و بی‌جهت نبود و نیست که (از نگاه منافع و جایگاه خود) هنوز ملایان و آخوندها با این جریان مشکل دارند و آنها را سرکوب می‌کنند. من واژه‌های ملایان و آخوندها را در معنای تحقیری به کار نمی‌برم بلکه برای اینکه از واژه‌ی روحانیت پرهیز کنم آن را می‌گوییم. چنانچه کسروی و دیگران در آن دوره کمتر از واژه‌های روحانی استفاده می‌کنند. خود آخوندها هم همین‌طور بودند.

به هر جهت اگر به تمام کشورهای اسلامی آن روزگار تا به امروز نگاه کنیم ایران تنها کشور شیعه است. در نتیجه برای متولیان رسمی دین شیعیان حیاتی بود که در تنها کشوری که مذهب اصلی آن شیعه است این موقعیت خود را حفظ کنند. یک بخش از حفظ این موقعیت هم برمی‌گشت به اینکه اینها بتوانند از بزرگی و سالاری اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، حقوقی خود حفاظت کنند. یک بخش این بود که از لحاظ مادی امکان‌ها و امتیازهایی مثل خمس و سهم امام بگیرند و دادگاه‌های شرعی را در اختیار داشته باشند. حتی آدمی مثل ملاکاظم

خراسانی در بحثِ عدلیه معتقد بود که بخشِ شرعی «در دستِ علما» ست و بخشِ عرفیاش دستِ دولت است و دولت حقِ دخالت در بخشِ شرعی ندارد. می‌بینید عالم بزرگی که این روزها برای خیلی‌ها به اصطلاح در «بورس» است هیچ موافقتی با دستگاهِ دادگستریِ عرفی و بیرون از حیطه‌یِ آخوندها نداشته است. در نتیجه از دورانِ ناصری اینها به یک قشر کم‌وبیش منسجم و قشر ممتازِ جامعه تبدیل شده بودند که حتی تجارت را زیر کنترل گرفته بودند. تمام تاجرانِ بزرگ و بازار باید خمس و زکات می‌دادند و رضایتِ آقایان را جلب می‌کردند.

مثلاً در دورانِ ناصری، کشیدن اولین خط راه‌آهن میان تهران و شاه‌عبدالعظیم با مخالفت این عالمانِ دینی روبه‌رو شد تا اینکه رفتند و به عالمان بزرگ و مجتهدان در واقع رشوه‌ای دادند و بعد هم گفتند که این خطِ آهن برای زیارت است و ... تا بالاخره آنها هم رضایت دادند. یعنی حتی اقدام‌های دولت هم باید تأییدِ عالمانِ دینی را می‌داشت.

یا آنچه در دوران ناصرالدین شاه در واقعیه‌یِ رژی اتفاق افتاد که موضوعِ کوچکی نبود و طوری شد که حتی زنانِ ناصرالدین شاه هم قلیان کشیدن را ترک کردند و حرام دانستند. اینها چنین قدرتی به هم زده بودند. پس زمانی که انقلاب مشروطیت آغاز شد و چنین حرکتِ بزرگِ اجتماعی اتفاق افتاد طبیعی است که اینها یک پایِ ماجرا باشند. کسی مثل فریدون آدمیت که نمی‌توانید کوچک‌ترین ظنِ همدلی با متولیانِ مذهبی در او پیدا کنید جمله‌یِ معروفی دارد و می‌گوید ما باید این حکم تاریخی را بدهیم و بگوییم که گرچه رهبریِ انقلاب مشروطیت به‌دستِ اهلِ سیاست و روشنفکران بود بدون برانگیختن توده‌ها به‌دستِ روحانیت و آخوندها چنین امری به پیروزی نمی‌رسید. یعنی کسی مثل آدمیت می‌گوید بدون مساعدت و بدون همراهیِ یک بخش از آخوندها غیرممکن بود مشروطیت پیروز بشود.

اما در میان روحانیت هم اختلافی جدی وجود داشت. چرا چنین اختلافی پیش آمد؟ کدام تضاد منافع منجر شد که بخشی از روحانیت طرفدار مشروطه شود و بخشی دیگر مخالف آن و کار به جایی می‌رسد که حتی همدیگر را تکفیر می‌کنند؟

یک اینکه بخشی از بزرگانِ عالمانِ شیعی و رهبران دینی‌یی که در انقلاب مشروطیت شرکت کردند با استبداد و ظلمِ پادشاهان قاجار مخالف بودند و آزادی می‌خواستند (حال با درکی که خود از آزادی داشتند). دوم، موضوع تضاد منافع هم بود. موضوعِ برتری‌طلبی میان

خودِ آخوندها هم مطرح است. اینکه نشان دهند چه کسی حرفِ تعیین‌کننده را می‌زند. یک روحیه‌ی خاصی در میانِ آخوندها وجود دارد که اینجا باید به آن توجه کنید. کسروی یک زمانی رئیس دادگاه در یکی از شهرستان‌ها بود و آخوندها مزاحم کارش می‌شدند. او در خاطرات‌اش می‌گوید که جلسه‌ای تشکیل شد در خانه‌ی فلان کس درباره‌ی فلان موضوع و به آخوندها گفتم فردا دو نماینده از خودتان بفرستید تا ما در این باره صحبت کنیم. می‌گوید بیرون که آمدم معاونام بسیار ناراحت شد که چرا به اینها گفتید از خودشان نماینده بفرستند؟ خندیدم و گفتم من می‌دانم چه بگویم. میان آخوندها هیچ کس حاضر نمی‌شود کنار برود و دو نماینده‌ی برگزیده بفرستند. اینها نمی‌توانند دو نماینده از بینِ خودشان انتخاب کنند این قدر که برای‌شان مهم است که بگویند چه کسی از چه کسی بزرگتر است و چه کسی حرفِ آخر را می‌زند. این یک سنتِ آخوندی است. پس یک بخش از اختلافها به این دلیلهاست و بخش دیگر به وضعیتِ انقلاب مشروطیت برمی‌گردد. انقلاب مشروطه که داعیه‌ی ضددینی نداشت و آن‌چیزی که در قانونِ اساسی آمد این بود که دین حاکم بر این قانونِ اساسی است. قانونِ اساسی مشروطیت که پس از فرمان مشروطیت در آخرین روزهای عمر مظفرالدین شاه نوشته شد بیشتر به چگونگیِ تشکیل مجلس و مقررات و جایگاهِ آن می‌پردازد. درحقیقت این متممِ قانون اساسی ایران است (که در زمان پادشاهیِ محمدعلی شاه نوشته شد) به معنایی که امروز از قانون اساسی می‌فهمیم، قانونِ اساسی است. اصلِ اولِ متممِ قانونِ اساسی می‌گوید: «مذهب رسمی ایران اسلام و طریقه حقه جعفریه اثنا عشریه است. باید پادشاه ایران دارا و مروج این مذهب باشد» و اصلِ دوم آن می‌گوید که «تشخیص مخالفت قوانین موضوعه با قواعد اسلامی بر عهده علمای اعلام ادامه‌الله برکات وجود هم بوده و هم هست» و بعد مقرر می‌دارد که «در هر عصری از اعصار هیئتی که کمتر از پنج نفر نباشد از مجتهدین و فقهای متدینین که مطلع از مقتضیات زمان هم باشند» از میان بیست نفری که «علمای اعلام و حج اسلام مرجع تقلید شیعه» به مجلس معرفی می‌کنند «به سمت عضویت بشناسند تا موادی که در مجلسین عنوان می‌شود به دقت مذاکره و غوررسی نموده هر یک از آن موارد معنونه که مخالف با قواعد مقدسه اسلام داشته باشد طرح و رد نمایند که عنوان قانونیت پیدا نکند و رأی این هیئت علما در این باب مطاع و متبع خواهد بود و این ماده تا زمان ظهور حضرت حجت‌عصر عجل‌الله فرجه تغییرپذیر نخواهد بود.» همین «شورای نگهبان» امروز جمهوریِ حکومت اسلامی! در دوران سلطنت رضا شاه و محمدرضا شاه هیچ‌گاه این اصل دوم متمم قانون اساسی اجرا نشد اما، به آن دست نزدند حال آنکه در چند مورد قانون اساسی را

تغییر دادند که این خود موضوع مهمی است که باید در فرصت دیگری به آن پرداخت.

• درست می فرمایید. متمم قانون اساسی چنین بود. ولی قبل از اینکه مشروطه به سرانجام برسد و قانون اساسی نوشته شود، روحانیت دوپاره شده بود.

بله باید مبناهای فکری را هم در نظر گرفت. آخوندها یک سازمان مرکزی برای هماهنگی نداشتند و مثل کلیسا و مسیحیت نبود که یک دستگاه متمرکز وجود داشته باشند و کسی مثل پاپ بالای سرشان باشد. حتی اگر کسانی مانند حاج ابوالحسن اصفهانی یا آقای بروجردی مرجع تقلید می شدند بالاخره مرجع های دیگری هم بودند که حرف خودشان را می زدند. یک نوع استقلال در درون خود این مجتهدان بزرگ و فقیهان بزرگ وجود داشت. فرض کنید آخوند خراسانی همی آرای فرد بزرگی مثل نائینی را هم قبول ندارد و یک جاهایی نقدش می کند. به نظر می آید که در ماجرای مشروطه باید یک نوع انعکاس روح زمانه در این قشر ممتاز اجتماعی را هم دید. بالاخره بخشی از آخوندها هم مخالف استبداد بودند و عدالت می خواستند. اگر نگاه کنید خواسته های اول مشروطه عدالت بود و عدالت خانه می خواستند. و جالب اینکه همین عدالت خانه ای که مردم می خواستند، درست است که استبداد حکومت را نشانه گرفته بودند اما، بخش مهمی از این نهاد دست خود آخوندها بود. یعنی محکمه های شرعی دست آخوندها بود و بنابراین خواست عدالت قدرت برخی از آنها را هم نشانه می رفت.

• پس روحانیتی که در این حوزه منافی داشت و در داخل ایران ساکن بودند، مخالف مشروطه شدند. امثال شیخ فضل الله که نسبتی با قدرت حاکمه هم داشتند و این محاکم در اختیار امثال اینها بود، به همین دلیل مخالف بودند و در مقابل روحانیتی که از این منافع برخوردار نبود، موافق مشروطه بود.

البته موضوع خیلی پیچیده تر از این است. دو رهبر و عالم دینی مشروطه در ایران یعنی آقایان طباطبایی و بهبهانی بعد نشان دادند که چه می خواستند و چگونه عمل کردند و چه تفاوت هایی میان آنها وجود داشته است. توجه داشته باشید که آخوندهای پایین زندگی شان مثل خود مردم بود. درست است که دستگاه مرجعیت و فقیهان بزرگ در مقام اجتماعی قشری ممتاز بود منتهی ثروت دست همی آخوندها که نبود. ثروت دست مجتهدان بزرگ و فقیهان بزرگ و واعظان بزرگ

بود. آخوندهای کوچک که در فلان ده بودند زندگی‌شان در همان حد ده می‌گذشت و اگر رتبه‌ای هم داشتند درحد همان ده و روستا بود. این را هم باید دید. در نامه‌ای که آخوند خراسانی به محمدعلی‌شاه و برای تنبه او می‌نویسد راجع به فساد قاجاریه هم نکاتی آورده است. حتی اینکه قاجاریه باعث شد بخشی از خاک ایران از چنگ ایرانیان بیرون برود. البته آخوند خراسانی در ایران خیلی برجسته بود. یعنی موقعی که به محمدعلی شاه می‌خواهد بگوید که آقا نتیجه کارکرد و پی‌آمدهای حکومت قاجار برای ایران چه بود راجع به فساد قاجاریه و راجع به این چیزها زیاد می‌نویسد. به‌خصوص بعد از دوره‌ی ناصرالدین شاه و در دوره‌ی مظفرالدین شاه، گرچه دوران کوتاهی است یک دوران بسیار ناامنی بود. چون خود شاه نمی‌توانست استبداد مرکزی را اعمال کند یک دوره‌ی بی‌سروسامانی شده بود و اینها خیال می‌کردند با شکل‌گیری و تشکیل عدالتخانه و کم کردن استبداد شاهی وضع مملکت بهتر می‌شود. اینها را هم باید دید. از این‌جهت که ایران تنها حکومت شیعه بود سرنوشت آن خیلی برای‌شان مهم بود. چون مفهوم وطن در ذهن اکثر آخوندهای ایران مفهوم دینی داشته و دارد و اینکه حکومت ایران تنها حکومت شیعه جهان اسلام بوده و هست.

• به دوره پهلوی بپردازیم. حداقل در ابتدای تاسیس پهلوی، به نظر می‌آید پروژه‌ای که حکومت پیگیری می‌کند، کوتاه کردن دست روحانیت است و خیلی از نهادها که باعث نفوذ روحانیت در جامعه شده بود از اختیار روحانیت خارج شد. بعد از رضا شاه، شیوه مواجهه حکومت با روحانیت، مسیر دیگری رفت. حال یا محمدرضا شاه مذهبی‌تر بود یا اینکه اقتدار پدرش را نداشت، مساله دیگری است. درباره رابطه روحانیت با پادشاهان پهلوی چه می‌شود گفت؟

البته رضاشاه ابتدا می‌خواست رئیس‌جمهور شود اما، با مخالفت آخوندها موضوع جمهوری را کنار گذاشت. یعنی رضاشاه در ابتدا مسئله‌اش پادشاه‌شدن نبود بلکه به دنبال ریاست جمهوری بود. منتهی آخوندها از جمهوری می‌ترسیدند و درکی که از جمهوری داشتند این بود که دین از بین می‌رود و در نتیجه خیلی مخالفت کردند. بالاخره رضاشاه با آنها ملاقات کرد و قول داد که جمهوری برقرار نمی‌کند و بعد هم دید چه بهتر که شاه شود! از طرفی رضاشاه حواس‌اش جمع بود و به یک عده از آخوندهای بزرگ خیلی کاری نداشت. منتهی نگذاشت در امور دولتی دخالت کنند. سر موضوع کشف حجاب روزی که خود رضاشاه همسر و دخترانش را بدون حجاب بیرون برد ناراحت بود. رضاشاه در شروع

کار قبل از شاه شدن در دسته‌های عزاداری عاشورا شرکت می‌کرد. حتی موقعی که سردار سپه بود در روز عاشورا گِل روی سرش می‌مالید. کارهای دیگری هم کرد که مورد پسند روحانیون بود. مثلاً مدرسه‌ی بهاییان را بست و به بهاییان اجازه‌ی فعالیت نداد. منتهی در دوره‌ی رضاشاه در مجموع اقتدار آخوندها خیلی کم شد. اصولاً رضا شاه هیچ قدرت بزرگی را در برابر خود بر نمی‌تابید.

البته دوران محمدرضا شاه فرق می‌کند. در ابتدای این دوران شاه قدرت نداشت و همه‌جا سخن از شاه جوان‌بخت بود، شاهی که مثل پدرش نیست، شاهی که در سوئیس تحصیل کرده است و درس خوانده و آدم دموکراتی است و مثل پدرش قُلدر نیست و ... دوران محمدرضا شاه دوران دیگری است. دورانی که شاه هم بنا به توصیه‌هایی که به او شد و هم اینکه خودش آدمی مذهبی بود و حتی خرافی راه دیگری در پیش گرفت. حتی از دیدن امام زمان سخن می‌گفت و اینکه هیچ‌کس به اندازه‌ی او به خدا نزدیک نیست و سخنانی از این دست. محمدرضا شاه مذهبی بود. از نزدیکانش نقل شده است که حتی در انتخاب معلم خاص برای ولیعهد به این موضوع توجه داشت. البته محمدرضا شاه در همان سال‌های نخست سلطنتش هم خصلت دیکتاتوری را داشت. مثلاً کسی مثل فروغی که این‌همه سهم در حفظ سلطنت پهلوی داشت و باعث شد که او شاه بماند خیلی زود کنار گذاشت. از قرار پیشنهاد انگلیس‌ها بوده است که سلسله‌ی پهلوی منقرض شود و فروغی رئیس‌جمهور شود اما، فروغی نپذیرفت و انتقال سلطنت از رضاشاه به محمدرضا شاه را انجام داد. اما، زمان زیادی نگذشت که شاه نتوانست فروغی را تحمل کند و او را برکنار کرد.

محمدرضا شاه با دو جریان مقابله کرد و آنها را مقابل خود دید. یکی جریان چپ بود و دیگری جریان ملی که خیلی سریع رشد می‌کردند. شاه برای مقابله با این دو جریان به متولیان دینی میدان داد. حتی تا نیمه‌های دهه‌ی بیست چیزی به نام تعلیمات دینی در برنامه‌ی دبستان‌ها و دبیرستان‌های ایران نبود اما، محمدرضا شاه آموزش دینی را هم وارد نظام تعلیم و تربیت دبستان و دبیرستان ایران کرد. آیت‌الله قمی را خواستند و او آمد ایران و در زمان ورودش به هر شهری با تشریفات خاص از ایشان پذیرایی کردند و با چه عزتی او را آوردند! کسروی چند نوشته‌ی انتقادی دارد که این چه بساطی است که راه انداخته‌اید؟ پدرتان آن بود و شما تمام دستاوردهای پدرتان را از بین می‌برید. یادمان باشد که قرآن‌های آریامهری درست شد و این قرآن را با چه تشریفات با حضور تمام رؤیسان اداره‌ها و بزرگان هر

شهر به شهرها می‌بردند.

شاه به جریان دینی بسیار پر و بال داد و آن سنتی که در دوران‌های صفویه و قاجار در ارتباط با عالمان دینی بود از سر گرفته شد. حتی در پادگان سلطنت‌آباد ارتش ایران مسجد ساخت. در دهی محرم در پادگان‌هایی مثل سلطنت‌آباد و ... مجلس‌های روضه‌خوانی برپا می‌کردند و آخوند می‌آوردند. در دفتر تمام فرماندهان بزرگ ارتش ایران عکس امام علی بود. به‌گفته‌ی برخی فرماندهان ارتش نوشته‌ای قاب‌گرفته از شاه به‌عنوان غلام علی در برخی از این دفترها بود.

این‌که برخی می‌گویند در دوران محمدرضا شاه حکومت لائیک بود سخنی است بی‌پایه. البته در دوره‌ی رضا شاه هم حکومت لائیک نبود. چنان‌چه قانون مدنی ایران بر مبنای فقه امامیه نوشته شد. در دوران وزارت دادگستری علی‌اکبر خان داور (که گرایش اسلامی نداشت) که دادگستری نوین ایران شکل گرفت قانون مدنی ایران را بر مبنای فقه اسلامی تنظیم کردند نظیر حضانت بچه‌ها، موضوع ارث، موضوع ازدواج، مسئله‌ی تعدد زوجه و همه‌ی اینها بر مبنای شرع اسلام و فقه امامیه نوشته شد. از طرف دیگر، برای اینکه آخوندها را از نان خوردن نیندازند یک عده تغییر لباس دادند و در عدلیه یا دادگستری جدید مشغول به‌کار شدند. همچنین دفترهای ثبت اسناد و محضرها را به آخوندها دادند. بیشتر دفترهای اسناد رسمی در دست جریان‌های دینی بود و آنها را این‌طور راضی کردند. درست است که ثبت ازدواج را عرفی کردند اما، عرف را به‌دست شرع دادند! یعنی چه در زمان رضاشاه و چه در زمان محمدرضا شاه کسی که ازدواج رسمی می‌کرد باید عقد دینی می‌کرد و این عقد دینی باید در دفتر اسناد رسمی ثبت می‌شد که آن هم عموماً در دست آخوندها بود. در دوران رضا شاه چند کار انجام شد که آخوندها را راضی کنند که یکی هم همین بود.

در دوران محمدرضا شاه جلب رضایت آخوندها خیلی بیشتر از اینها شد. بخشی از آموزش و پرورش را دینی کردند، فقه و شرعیات را در تحصیلات ابتدایی و متوسطه وارد کردند. در پادگان‌های ارتش روزهای تاسوعا و عاشورا دسته‌های سینه‌زنی برقرار کردند.

برای سکولاریسم و لائیسیته دو، سه جا مهم است و باید تغییر شکل داده شود تا هم حکومت و هم جامعه‌ی مدرن لائیک یا سکولار به‌وجود آید: عرصه‌ی پزشکی است، آموزش و پرورش است و دیگری ارتش. جز پهنه‌ی پزشکی که در مجموع موفق عمل شد در عرصه‌های دیگر دین حضور

پُررنگ داشت. حتی زمانِ تاج‌گذاری شاه امام جمعه‌ی تهران آقای سید حسن امامی که البته آخوند باسوادی بود نطق اول در تاج‌گذاری شاه را انجام داد و افتتاح کرد و اعتبارِ دینی به تاج‌گذاری شاه داد.

• گفتید که دو گروه چپ‌ها و ملی‌ها در مقابل شاه بودند. پس احتمالاً شاه از جریان‌های دینی احساس خطر نمی‌کرد که به سمت آنها چرخید و آنها را تقویت کرد که بتواند جریان‌های رقیبش را تضعیف کند. اما در نهایت همان جریان‌های مذهبی موفق شدند که حکومت شاه را سرنگون کنند. بعضی از معتقدند که میدان دادن به نیروهای مذهبی در دوره شاه باعث شد که نیروهای سکولار و ملی و نیروهای که داعیه مذهبی نداشتند حذف شدند و در نتیجه اپوزوسیون دموکرات در مقابل شاه وجود نداشت. وقتی هم که فضا خالی شد یک نیروی دموکرات که بتواند جایش را بگیرد، حضور نداشت. شاه همه نیروهایی که پتانسیل جایگزینی به شکل دموکراتیک را داشتند حذف کرده بود، در نتیجه یک نیروی ارتجاعی جایگزین آن شد. عده‌ای معتقدند که شاه هم در این فاجعه‌ای که ایران با آن مواجه شد نقش و تقصیر داشت.

بله، متأسفانه نه تنها تقصیر داشت که علتِ اصلیِ آن خودِ شاه بود. نمونه‌ای بیاورم. در زمینه‌ی مطبوعات در سال ۱۳۵۲ (پنج سال قبل از انقلاب) روزنامه‌ای مثل «توفیق» در دوره‌ی نخست‌وزیری هویدا بسته شد. چندی بعد و در سال ۱۳۵۳ شصت‌وسه نشریه و روزنامه را طبق یک قانونِ من‌درآوردی لغو انتشار کردند. این جمهوریِ حکومت اسلامی نیست که برای اولین بار مطبوعات را به‌صورتِ فله‌ای بست. میدانید طبق چه قانونی در زمانِ نخست‌وزیریِ آقای هویدا که به اصطلاح روشنفکرِ کتاب‌خوان هم بود مطبوعات را بستند؟ یک قانون آوردند که هر نشریه‌ای تیراژش کمتر از پنج‌هزار و هر روزنامه‌ای که شمارگان‌اش کمتر از سه‌هزار باشد لغو انتشار می‌شود! یک قانونِ من‌درآوردی! حتی نشریه‌های جدیِ آن دوران مثل سپیدوسیا و فردوسی که خیلی بالاتر از این رقم‌ها تیراژ داشتند بستند.

از سال ۵۲ و ۵۳ تا ۵۷ که چهار پنج سال است، ده‌ها نشریه در ایران بسته شد. دوروبرِ این نشریه‌ها آدم‌های زیادی جمع می‌شدند و می‌توانستند به یک نیرو تبدیل شوند اما، این امکان داده نشد. البته آن‌ها و آخرها و نزدیکِ انقلاب به چندتایی اجازه‌ی انتشار نشریه دادند اما، دیگر کار از کار گذشته بود. یعنی حتی در عرصه‌ی مطبوعات و نیروهای مطبوعاتی این‌طور عمل کرد و آنها را از بین

برد. یا در زمینه‌ی تشکلهای و حزبهای خودی حتی ببینید چه کرد! مخالفان که هیچ حق فعالیت قانونی و علنی در هیچ عرصه‌ای را نداشتند. تأسیس حزب رستاخیز اتفاق کوچکی نبود. شاه حتی حزبهای دولتی را تعطیل کرد. حزبی مثل «ایران نوین» حکومتی بود اما، شبکه‌ی بسیار وسیعی داشت که در وضعیت آزادی نسبی می‌توانست کارهایی بکند اما، شاه آنها را همراه دیگر حزبهای دولتی خودساخته منحل کرد. از چپها که می‌ترسید اما، حتی به نیروهای ملی میدان نداد. در واقع دو نیروی اصلی که در جامعه‌ی فکری حضور نیرومند داشتند و در عرصه‌ی سیاست می‌توانستند بسیج و سازماندهی کنند که در روز مبادا با یک جریان عقباقتاده‌ی افراطی کهنه مثل طرفداران ولایت فقیه مقابله کنند این دو نیروی بسیار موثر جامعه را کاملاً خلع سلاح کرد.

«خیلی کوتاه به وضعیت روحانیت بعد از جمهوری اسلامی هم بپردازیم. اینکه ظاهراً سرنوشت روحانیت با حکومت جمهوری اسلامی گره خورده است. با اینکه همه روحانیون با حکومت جدید همدستی نکردند و بخشی حتی مخالفت کرد و حذف شدند، و عده‌ای ساکت شدند و کناره گرفتند، اما در نهایت سرنوشت آنها به جمهوری اسلامی گره خورد. به نظر شما جمهوری اسلامی، چه تاثیری در سرنوشت روحانیت خواهد گذاشت؟

توجه کنید که این حکومت اسلامی، جمهوری نیست و برای اولین بار در تاریخ ایران است که چنین اتفاقی رخ داده است. نه تنها در دوران بعد از چیرگی عربها بر ایران بلکه در دوران قبل از آن هم برای نخستین بار است که چنین حکومتی را در تاریخمان داریم. البته همیشه در ایران نفوذ دین بوده است و متولیان دینی در کنار سلطنت حضور داشتند و حافظ سلطنت بودند و سلطنت هم از آنها حفاظت می‌کرد. اما، هیچ‌گاه در هیچ دوره‌ای از تاریخ ما دین خودش به‌عنوان یک جریان مستقل که حکومت را به دست بگیرد و بخش عرفی جامعه را کنار بگذارد وجود نداشته است. در دینی‌ترین حکومت‌های ایران هم همواره بخش عرفی حکومت قدرت را داشته است. در حکومت صفوی شیعه، شاه عباس صفوی موقعی که نمایندگان دولت‌های خارجی را می‌پذیرفت یکی از مراسم تشریفات‌اش این بود که در بازار اصفهان با او شراب می‌نوشید. یا مثلاً کریم‌خان زند اجازه نمی‌داد که مجتهدان در امر عرف و کارهای‌اش دخالت کنند.

در نتیجه برای نخستین بار است که دین آمده است و تمام بار حکومت و بار جامعه را برداشته و می‌گوید من به‌تنهایی همه کار می‌توانم

بکنم. والبته شکست هم خورده است. حکومت دینی نه حکومت است و نه دین.

توجه بفرمایید که در میان جریان‌های آخوندی و دینی در ایران که حتی امروز با حکومت ایران مخالف هستند کم پیدا می‌کنید کسان و جریان‌هایی که از این حکومت و از امتیازهای آن به‌نوعی منتفع نشده باشند. درست است که یک عده‌ای از آنها آزادی‌خواه هستند و نمی‌خواهند ظلم باشد اما، خود اینها در یک دوره‌هایی از این حکومت و از امکان‌هایی که این حکومت داشته و دارد (چه از قدرت سیاسی و چه مالی و چه رانتهای گوناگون) برخوردار و هم‌چنان هم برخوردارند حتی اگر کم باشد و حتی زمانی که مخالف هستند. در نتیجه من فکر می‌کنم سرنوشت اسلام در ایران با روی کار آمدن این حکومت تغییر کرده است. در ایران آینده اسلام به‌آن‌معنایی که در گذشته بود دیگر نخواهد ماند و یک پوستاندازی بزرگی بعد از این حکومت به وجود خواهد آمد. البته یکی از بدترین کارها این است که در علم سیاست و علوم انسانی پیش‌بینی کنیم. پیش‌گویی غیرممکن است. اما، چیزهایی را می‌شود از همین حالا هم دید که یکی هم موضوع دین است که در ایران به آن صورتی که در گذشته وجود داشت، دیگر نخواهد بود. بحثام این نیست که دین از بین می‌رود، نه دین از بین نمی‌رود منتهی کارکرد دین عوض می‌شود. در صحنه‌ی اجتماع هم باقی می‌ماند منتهی کارکردش به صورت امروز یا آن صورت گذشته نخواهد بود. این ماجرا یکی از عبرت‌انگیزترین ماجراهای دین در ایران است. این اسلام سیاسی این اسلام حکومتی دیگر آن اسلامی نیست که بتواند به این سادگی سر بلند کند و بتواند حرفی بزند. اما، بیشک در باور یک بخشی از مردم خواهد ماند.

« شما در مورد سرنوشت اسلام و دین صحبت کردید. می‌خواهم ببینم آیا می‌شود فضایی را تصور کرد که دین باشد ولی روحانیت نباشد؟ نظرتان در مورد آینده این نهاد یا به قول خودتان طبقه ممتاز چیست؟ اینها چه خواهند شد؟

باید دید که وقتی این امکان‌های عجیب و غریب مادی را از اینها بگیرد، چه می‌شود! امکان‌ها و امتیازهای ناحقی که اینها دارند از صادرات و واردات تا همه‌ی منبع‌های تولید و هزاران میلیارد از فروش نفت و چیزهای دیگر که این روزها در اختیار آخوندها و جریان‌های نزدیک به آنهاست، وقتی نباشد همه چیز تغییر می‌کند. باز هم می‌گویم نمی‌توانیم پیش‌بینی کنیم اما، از لحاظ تاریخی می‌شود نمونه‌هایی ذکر کرد. مثلاً در فرانسه به‌علت شدت عمل کلیسا تمام

دارایی‌های کلیسا را مصادره کردند. البته در فرانسه هیچ‌گاه حکومت دینی نشد و همیشه حکومت در اختیار پادشاهان بود اما، کلیسای کاتولیک خیلی قدرت داشت. در فرانسه جریان کاتولیک خیلی رادیکال بود و در سرکوب پروتستان‌ها هم خیلی وسیع شرکت می‌کرد و حتی پادشاهان فرانسه را وادار به این سرکوب می‌کرد. در نتیجه بلایی که بعد بر سر کلیسا و کشیشان آمد به‌دلیل جریان ضد دینی بسیار شدیدی بود که در فرانسه به‌وجود آمده بود. در نمونه‌ای متفاوت مثلاً در سوئد، سیدرصد ملکه‌های زراعتی در دست کلیسا بود اما، کلیسای کاتولیک سوئد کنار آمد و رفورم را پذیرفت و قبول کرد. به‌همین‌دلیل شدت برخورد در سوئد کمتر بود. من اما، فکر نمی‌کنم نمونه‌ی سوئد را در مورد ایران شاهد باشیم. پس می‌توانیم برخی نمونه‌های تاریخی را نگاه کنیم و ببینیم آیا در ایران هم چیزی شبیه این نمونه‌های تاریخی اتفاق می‌افتد یا شدیدتر می‌شود؟ این حکومت هم قدرت سیاسی دارد هم نیروی بزرگ نظامی دارد و هم ثروت بی‌کران این مملکت در دست‌شان است. اگر اینها را از آخوندها بگیرند همه چیز تغییر می‌کند و دیگر مثل گذشته و قبل از این حکومت نخواهد بود. آخوندها دیگر به آن جای‌گاه پیش از حکومت اسلامی باز نمی‌گردند. چگونه جامعه به اینها جواب خواهد داد؟ چگونه این آخوندها خودشان را جمع‌وجور می‌کنند؟ نمی‌شود پیش‌بینی کرد اما، به‌هرجهت عاقبت خوشی نخواهند داشت.

* گفت‌وگوی محمد حیدری با کاظم کردوانی

منبع: دفترهای آسو، شماره‌ی 11، به‌کوشش محمد حیدری، تاریخ انتشار: 14، 06، 1399.

1: مطهری مرتضی، جایگاه علم و علما در اندیشه‌ی اسلامی، نوروز، 19 تیر 1381، شماره 369.

نظام قادر نیست در دو جبهه

بجنگد

حسن بهگر

بسیاری از ما ایرانیان از وضعیت پیش آمده برای کشورمان متأثر و متأسفیم و خون دل می خوریم. کشور در بیداد و سرکوب و استبداد می سوزد و از جانب دیگر تحریم و گرانی دارو و مواد غذایی بر شدت این بحران خانمانسوز افزوده است.



ملایان حاکم برای مقابله با طرح خاورمیانه بزرگ آمریکا، طرح خاورمیانه اسلامی را طراحی کردند. این سیاست برای جمهوری اسلامی با بذل و بخشش سخاوتمندانه از کیسه ی ملت ایران به گروه هایی چون حزب الله و حوثی ها ادامه یافته و برای ملت ایران بسیار سنگین تمام شده است. عدم توجه به معیشت مردم همراه با تحریم همه جانبه ی آمریکا و ندادن آزادی به مردم و ادامه سرکوب و اعدام ها مردم و کشور را در موقعیتی خطرناک قرار داده است. حکومت پاسخگوی مطالبات عادی مردم نیست و با سرکوب و اعدام می خواهد کشور را اداره کند در حالیکه دشمنان ایران با مخارج سرسام آور مزدوران بسیاری را در رسانه ها و مرزهای ایران تجهیز کرده اند و خطری عظیم برای کشور ساخته شده که موجودیت ایران را به مخاطره انداخته است.

به تازگی رژیم برای مقابله با تبلیغات خارجی متوسل به افرادی از اپوزیسیون شده تا از حس استقلال و وطنخواهی آنان برای مقابله با دشمنان خارجی استفاده کند در صورتی که این کار بی ثمر است زیرا این کار حتی اگر اپوزیسیون به رژیم اعتماد کند که نمی کند، بدون رضایت مردم داخل ثمر نخواهد داد.

اگر رژیمی پشتیبانی ملت را نداشته باشد دیر یا زود باید به آغوش خارجی پناه ببرد. رژیم تا ابد نمی تواند در پناه سرکوب و اعدام های بیشتر به حیات خود ادامه بدهد. احزاب و سازمان های سیاسی واقعی تعطیل هستند و اصلاح طلبان با نام های گوناگون در این میان جولان می دهند که نه حرفی برای گفتن دارند و نه کاری برای مردم کرده اند و نه اعتباری نزد مردم دارند و از همه بدتر اینکه جلو بیشترشان با آمریکا ساخت و پاخت کرده اند.

پناه بردن به روسیه و چین می تواند موقتاً راه نجاتی برای رژیم باشد ولی در شرایط استیصال پناه بردن به خارجی بدون دادن امتیاز نخواهد بود و این به منزله زیرپا گذاشتن استقلال خواهد بود. در شرایطی که بیش از شش میلیون از اتباع کشور به خارج رانده شده اند که بیشترین آنها را افراد تحصیل کرده و کاردان تشکیل می دهد این راندن سرمایه های حقیقی کشور بخارج ادامه دارد و رژیم با این سیاست نمی تواند با دشمن خارجی مبارزه کند.

در نهایت جبهه ی داخلی سرنوشت رژیم را رقم می زند و این جبهه حال و روزش نیازی به توصیف ندارد.

گفتار درمانی پراکنده در رادیو و تلویزیون و مثلاً انتقاد از خود نمایش مهوع و نخ نمایی است که اعتماد هیچکس را برنمی انگیزد. مقصر اصلی این فاجعه، ندانم کاری و حماقت و جنایت خود رژیم است.

این باز کردن فضای باز سیاسی نیست. همه می دانند خودی ها مصون هستند و رژیم تا بن دندان فاسد و ریاکار است. کیست که نداند رژیم شبانه روز در صدد راه اندازی اینترنت داخلی یا شبکه ملی اطلاعات است تا بسیاری از اخبار را هم فیلتر شده بخورد مردم بدهد. در این صورت وضعیت بدتر خواهد شد و تبلیغات خارجی از طریق تلویزیون های ماهواره ای مؤثرتر عمل خواهد کرد. اگر مردم از داشتن اخبار درست و فیلتر نشده محروم نبودند و اگر از کوچکترین سرگرمی طبیعی منع نمی شدند، رسانه های خارجی نمی توانستند با راه اندازی برنامه موزیک و سریال و غیره تبلیغات زهرآگین را در خانواده ها رواج دهند.

در انقلاب 57 دولت خارجی ما را تهدید نمی کرد و با پیوستگی میلیونی مردم در انقلاب کسی جرأت این کار را نداشت و اگر امروز گروه های تجزیه طلب فعال شده اند به خاطر از دست رفتن وحدتی است که رژیم خودش از میان برده و نیروهای خارجی هم بر آن سرمایه گذاری کرده اند.

دولت ملی یا ملت-دولت (Nation-State) نوع خاصی از دولت ویژه ی جهان مدرن است که ملت در آن حق حاکمیت دارد و در چنین کشوری افراد ملتش شهروند محسوب می شوند. بدین ترتیب با منکر شدن حقوق شهروندی و امت نامیدن مردم، جمهوری اسلامی تیشه به ریشه ملت- دولت زده است. تناقض قوی که امروز ایجاد شده است بسیار خطرناک است و دشمنان ایران همین تناقض را تشدید می کنند زیرا موجودیت ایران را

نشانه گرفته اند. شک نیست تظاهرات این چند سال اخیر ثابت کرده است که مردم از این حکومت ناراضی هستند و آن را نمی خواهند.

مدتهاست مردم و دولت دو راه متفاوت را برگزیده اند و فقط تهدید خارجی است که مردم را دست به عصا کرده و عبرت از سرنوشت کشورهای ویران شده در خاورمیانه موجب شده که مردم یکپارچه به میدان نیایند. اعمال قدرت دولت در سرکوب اعتراضات و جمع کردن آن در مدت کوتاه ظاهراً از امتیازات حکومت بشمار می رود ولی با وجود تبلیغات گسترده و آوردن نادمین به تلویزیون، نتوانسته است اعتماد مردم را جلب کند و مردم نومید و سرخورده همچنان فرار از کشور را برقرار در آن ترجیح می دهند و بیش از شش میلیون از مردم به خارج پرتاب شده اند.

انواع تبعیضات دینی، قومی و جنسیتی هر روز مردم را جدا از همدیگر نگهمیدارد در حالیکه حکومت برای ایستادن در برابر دشمنان خارجی خواستار یک ملت یکپارچه است. نابرابری اقتصادی همراه با نابرابری حقوق سیاسی یک جامعه انفجاری ساخته است.

سماجت و دیوانگی حکومت و تبلیغاتی که هر روز بر این شکاف می افزاید و این دو خط متنافر را بیشتر از هم دور می کند و بدین ترتیب هیچ جا این دو خط یکدیگر را قطع نخواهند کرد و قیام مردم و فروپاشی حاکمیت قطعی است زیرا کار به جایی رسیده است که عملاً نمی تواند از ایدئولوژی اش دست برد دارد و حتا در این شرایط هنوز بر مسأله حجاب و سرکوب مردم پافشاری می کند. ولی دیر یا زود در مقابل فشار گازانبوری مردم در داخل و فشار خارجی، از پا درخواهد آمد.

حسن بهگر

۳ مهر ۱۳۹۹

2020-09-24

برگرفته از سایت ایران‌لیبرال